اطلاع اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ [illegible] فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول [illegible] اشتہار کو چھاپا جانا [illegible]
جیکے معائنہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم کر سکتے ہیں [illegible] لیکن خاص [illegible] کتاب [illegible]
اونمیں بعض کتب کلیات و دواوین وغیرہ کی درج کرتے ہیں [illegible] کی یکتاب ہے اور اس فن کی [illegible]

کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حزین — یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمیں چند رسائل ہیں۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف ۔ ۲۔ تواریخ [illegible]
۳۔ قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴۔ دیوان مصنف
۵۔ مثنویات صفیر دل و چمن انجمن ۶۔ مثنویات
غریبات ۷۔ فرہنگ نامہ ۸۔ تذکرہ
المعاشقین۔ مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر
شیخ محمد علی حزین۔

قول فیصل۔ رسالہ محاکمہ و مناصفہ ارتفاع اعتراضات
خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت
مولوی امام بخش صہبائی دہلوی۔

کلیات خاقانی۔ جسمیں قصائد عربی فارسی
و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات
اس جامعیت کے ساتہ کمیاب ہے جو اس مطبع میں
محشی ہوکر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چھپا ہے

کلیات مرزا بیدل۔ اس کلیات میں چار کتابیں ہیں
۱۔ دیوان بیدل۔ غزلیں سب دیوانوں کی۔
۲۔ عناصر بیدل۔
۳۔ رقعات بیدل۔
۴۔ نکات بیدل۔ نتیجہ طبع شاعر نازک خیال
مرزا عبد القادر بیدل تخلص۔

دیوان بیدل۔ فقط نقل از نسخہ قلمی محررہ الیضاً
کلیات سعدی شیرازی جسمیں رسائل [illegible] ہیں۔

۱۔ دیباچہ کلیات۔
۲۔ کریما محشی۔
۳۔ گلستان۔ ”
۴۔ بوستان ” ”
۵۔ قصائد ۶۔ فارسیہ و مراثی و ترجیعات
۶۔ طیبات۔ بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات
و صاحبات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات
و ہزلیات۔ از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی

کلیات نظم غالب۔ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی۔

انتخاب کلیات عناصر خسرو۔ اسمیں چار دیوان ہیں۔
۱۔ دیوان تحفۃ الصغر۔ صغر سن کا کلام ہے۔
۲۔ دیوان وسط الحیات۔ عنوان شباب کا کلام۔
۳۔ دیوان غرۃ الکمال۔ جو کمال عمر میں [illegible] فرمایا۔
۴۔ دیوان بقیہ نقیہ۔ کلام ہنگام پیری۔
یہ کلیات ایک انتخاب ہر چہار دیوان روشن طبع سخنور صاحب
کمال ملقب بہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی ہے۔

کلیات جامی۔ تصنیف ملا عبد الرحمن جامی۔

کلیات نظیری نیشاپوری۔ از نوشن فکری ملا نظیری نیشاپوری

کلیات ظہیر فاریابی۔ تصنیف صدر الحکما ابو الفضل ظہیر فاریابی

کلیات انوری۔ کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہے جو
استاد مسلم الثبوت ہے۔

کلیات عرفی۔ از ملا عرفی شیرازی۔

دیوان ملا عرفی شیرازی۔

دیوان ملا نور الدین ظہوری ترشیزی۔

به فیض عطای سخن فهمی انسان بانی بنیان دانش همگنان

شرح مالایحصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بار است مرسوم



از نتیجه طبع موشگاف آسمان پیمای و فکر رسای عقده کشای مطالب بسته ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نول کشور به زیور طبع مزین و مقبول جهان شد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

بندہ قطب الدین فارغ است دست افتخار بر دوش نا کشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
بعرض بر آمده بشرح بعضے ابیات قصائد ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا و ادراک معنی آن
نمیکرد پرداخت هر چند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران
که گاه گاه بہ تکلیف آن از حسن اعتقادی که بفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده
از انچه بزبان کلیه گذشت با لفاظ عبارت کلیته نوشت و ترکیب و تقریر منطقے بیانش بر داشت
اگر فهمیده و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع دشوار پسندی شیوهٔ
پسندیده خود دارند بدشواری فتد شاید که کار مبتدیان فائده خواهد آمد و بسیار در پے تحقیق لغات
درین شرح نرفته از ان که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای
مختصره و مطوله گرفته اند اعاده بران جز فائده تحصیل حاصل نهد و علاوه کتاب را دراز کند و
ضروری الترقیم نیز از قلم نیفتاده پس خامه آبله پاے سرزه گردان وادی نگردد و تاریخ تمام بدینگونه
از قلم بدائع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیراز + گفته ام نیک باد
فرجامش + نام او را طراز معنی دان + نغز نامش نیارد از نامش + فیض خاصش چو عام سلسل
بر خلق + فیض باد سست سال اتمامش + از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان لفظ

سوهان زن و در مقر معنی خانه کن است امید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بدندان گرفته
بنفس الامر معنی رسیده است لب بخنده ریز خود را بتصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتاگ فارس طبع
بنده اسکندری خورده بر دارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و مامول از مکارم اخلاق اعاظم
آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت
و نظر مردمی نگرند و عمل بر سهو و نسیان که بتمسک الانسان مرکب من السهو والنسیان لازم آنست
وقوف یافته اصلاح فرمایند فمن عفی واصلح فاجره علی الله رباعی هیچ گر بخطائی رسی و طعنه زنی
که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود + در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش + تمام او همه بر خط استوا
نبود + **قصیده اول در حمد** ای متاع درد در بازار جان انداخته + گوهر هر سود در جیب زیان
انداخته + خطاب بجوهری رسته وحدت میکند که متاع درد را بدکان جان نمایش داده و مشتریان
را شوق نفع بزیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را
هر دو مصرع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود **بیت** نور حیرت
در شب اندیشهٔ اوصاف تو + بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + معنی آنست که نور حیرت
در شب وصف تو وصاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افگنده یعنی سخنهای نابرآمده
را از جای انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ همایون نظر بمرغ
خوب افتاده است و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال بیکشایند
و می افتند. و آن بازندگان بازیگاه تفنن بآسانی زنده شان بچنگ می آرند **بیت** از کمان
ناجسته در چشم تحیر کرده جا + معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته + بر قادر اندازان میدان معنی
پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذاشته است
آن تیر در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند
و تواند بود که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزی که در چشم جا کند عزیز
آن چیز میشود پس تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت
مبتلای او گشته تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنجا تیر حیرت را سیگرفت اینجا حیرت گیرای
تیر میشود و مآل هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر اخیر
اندکی بهتر است والله اعلم **بیت** ای بطبع باغ کون از بهر بربان حدوث طرح رنگ آمیزی اح

فصل خزان انداخته ❊ معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد در طبیعت باغ
جهان بمقتضای حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده واین بدیهی است که تغیر
بهرنگی دارد تا خود ثبوت دیگر گلگشت کنان بهار روانیست پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گلشان
سپید است ❊ بیت ❊ سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر ❊ عادت خمیازه در جیب کمان انداخته ❊
بر صریح فهمان پوشیده نیست که خدنگ انداز اوج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده
است ای تیر را روانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع میان
در کمان نهاده چه وقت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند ❊ بیت ❊ مرغ طبع اندر هوای معصیت نگشوده
بال ❊ عفو تو شاهین رحمت را پران انداخته ❊ حاصل معنی از رشیان این بیت چنان اوج گیر
میشود که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز نگشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتی
علی غضبی بشکار آورده ❊ بیت ❊ صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل ❊ در کمند طره عنبر فشان
انداخته ❊ موشگافان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق
را در کمند طره محبوبان مجازی ازان بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد لهذا
میگویند که تا آگاهی محبوب حقیقی سراغ برند ❊ بیت ❊ در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا ❊ از نسیم
عشوه فرش ارغوان انداخته ❊ بر تشنه لبان دشت کربلا سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای جاده گاه
وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصه عشق ارغوان فرش کرده است
محبت بفتح میم تحقیق شده از انکه مصدر میمی است وبضم غلط است ❊ بیت ❊ کرده از عرفان لباس
عجز را دامن دراز ❊ کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته ❊ بر کوچه پیمایان معرفت
پیداست که عقل اسمار استدلال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان را
❊ بیت ❊ هما عشق ترا از مغز جان آورده ام ❊ آن هما ناسایه بر این استخوان انداخته ❊ این اخوان
اشارت بجان است چنانچه بر مغز یابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفا
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره است بی مغز آیا استخوان مصرع
ثانی عذر خواه همین معنی است یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
استعاره مغز جان نظر بلفظ مغز ترا است و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان به هما
مناسب تر است در برابر عشق حقیقی جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند
گسلان استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که بر استعاره مغز جان ایستاده میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت مشبه بمشبه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو تهم آن نشود که اضافت
لامی است بیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز * فرش استبرق بزیر سایبان انداخته
استبرق نمطی است سبز ملاسه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی بمقام برچنین بستر مراعه کنند عجب
نبود بیت زین خجالت چون برون آیم که در درج عمران * نوعروسان غمت را موکشان
انداخته * عروس معنی از حجله گاه این بیت چنان رونما یه که موکشان عروس را در خون افکندن
موجب ذلت او ست تا وقتی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کنند جا دارد که از خجالت
نه برآید چه دل اینکس که [illegible] دون است ظرفیت نا قابل در نهایت دنائت و خساست و غم الهی
ظرفیت پس منزه در کمال شرافت و لطافت [illegible] بیت نازم فیض [illegible] که هرکس یا براهت مانده
است * دل بدست آورده جان از میان انداخته * بر سر هر راه ان قبولیت ظاهر است که بسا نیاکه
بدل زنده اند از مراتب [illegible] پذیرائی درگیر دارند تا آنکه بجان زنده اند بتعدد دیگر لهذا می گوید
که بنازم که هرکس را که براه تو مانده است او ان را هست که دلش گزیده و سهی جانش بدیده درین صورت
اگر بلفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ
است سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ در دیده شده و درین صورت معنی آنست
که بنازم بر فیض تو که هر که براه تو سست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلیری از کرده
و جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است [illegible] سست هم سستی معنی
والله سبحانه عالم بیت همه کز خوان عشق افگنده ریزه کام دل * ریزه آتش جحیم اندر دهان انداخته
ریزه چینان [illegible] عشق در [illegible] نواز ان خوان محبت سیدانند که تفی از آتش عشق بدل است
آتش جحیم زور ریزه خیال باید کرد بیت شرح گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن * کاسه [illegible]
در راه عشق خود عنان انداخته * یعنی شرح حکم بخموشی میکند از خطابی که در مصراع ثانیه
زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فرمای ان خطاب است که مناسب خود سیدانند و آن خطاب
انیست که توهم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از زده [illegible] است
یعنی توهم بمقتضای کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق [illegible]
کرده و عشق سبحانه و تعالی بنسبت معشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر ظاهر است و عشق [illegible]
گویند که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق بنعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
قصه الیست که احتیاج گو ته بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درین صورت تعلیلیه [illegible]

واین را شاعر بنا بر حکایت ونقل میگوید هر چند توجیه کرده میشود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس را ست میکند
ونه در طریقت مضمون می نشنید بیت دولت وصلت که در یابد که با آن محرمی * جوهر اول علم
بر آستان انداخته * بر محرمان خلوتگاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام وباعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که نفوس
افلاک اند شده واز جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول با آن محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته ای عاجز شده وره نیافته این تقدیر لیست که آستان حریم قدسے مراد
داشته شود واگر آستان منزلے جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
کردن نتواند وهیچ از راه وصال سے نگرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال * جام آب
زندگی از دست جان انداخته * بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از پس حیرت
حسن ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر وجود از فنا هیچ در جنبه سوا نیست
هم از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون * نطق را در معرض عقد
اللسان انداخته * خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود بنفس خود وصفت ذات بحث باشد
یقین که گوهر نطق درین محل در گره بسته زبانی بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب * مرغ اوصاف ترا زاوج بیان انداخته * تیر اندیشه با ماجگاه این بیت چنان میرسد
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد ومرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
وعقل کل بمقتضای قرار داد حکما عقل اول است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی پیدا کرد وآن مبادی نفوس واجسام وصور اجرام شد
افلاک واجرام مبادی عناصر اربعه شد عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات وجماد وحیوان
باشد واز عقل کل [illegible] علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن
کمال قرب اگر مرغ وصفت ترا باوج بیان آورده ناوک انداز ادب توان مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او وصف ذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشه انداخته فعل وناوک انداز ادب که باضافت بیانی بمان ادب مراد بود فاعل آن
فعل ومرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او وعقل کل وصاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین ورسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میگزد ارباب همم را * همت نخورد نشتر آری و نعم را * بر همت داران ملک سیدی پوشیده نیست که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات عدم قبول کرم کسی را که صاحب همتاند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد یعنی آزار میرسد و خار میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن به پذیرائی کرم نمیدهد و قدری لفظ میگزد درین بیت میگزد و معنی اقبال همان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشند زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم پس لا و نعم نه بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا نمیخورد و قانع که کار او عدم قبول است نیشتر نعم نمیخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم ابیاست کشد از مسند همت در چشم وجود ارند هم جای عدم را * خود گذشتگان میدانند که چون دریا از فقر که نانی بودن متاع روی دست انجاست نفی بر وجود اختیار نکنم و بر بود نبی بود پشت پا نزنم فقر مرا ابیاست ز مسند همت در کشد بیت هر چند که در کشمکش جاه مناصب * گمنام نمودند همه دوده هم را * از نقش و نگاری در و دیوار شکسته * آثار پدیدست صنادید عجم را * شاید معنی این دو بیت اشک گریبان سر بر میکند چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند در طلب جاه و منصب اختیار تمام دوده از دست دارند اما از در و دیوار شکسته آن عمارت بعاینه داشتند هنوز نشان ظاهر است و قصد نازک تر ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب دنیاوی آبروی دودمان برباد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده باشد آثار صنادید عجم که طرفدار ملک معنی بودند پیداست صنادید جمع صندید است و صندید در لغت عرب بزرگ و مهتر را گویند بیت تا گوهر آدم نسبم بازنه ایستد * زابا رخود ار بشمرم اصحاب کرم را * این بیت که آئینه صورت جد فروشان است معنی چنین میدهد که اگر از آبا و اجداد خود که پشت به پشت اصحاب کرم شده اند شمار کنم سررشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی از نسخ بجای نا در ملحوظ اشاره برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کریم در گوهر آدم صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی به آدمهای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودات امام جعفر صادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر است بیت ما نیو و وصف اضافی هنر ذات * این فتوی همت بود ارباب همم را * یعنی معنی همت این فتوی میدهد

ارباب همت را که بوصف اضافی خویش بنا بدیهیه وصف اضافی آنست که بنسبت بذات دیگری موصوف
شود این ذاتیات دور است بیت اقبال سکندر جهانگیری نظم ✽ برداشت بیکدست قلم را و علم را
بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهر است که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا و رعی جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته و
درین بیت محل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست متحد شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
تقیید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری است بیشتر که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لازمی تو هم حرف یا که با لفظ جهانگیری متصل است باشد اختلاف میکند ورنه اگر صورت معنی چنین
باشد نیز ممکن است که دولت سکندر از نظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را
علم سبب است و نظم من بزور قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بر همان کار برابر داشته و اقبال علم بیت روزی که شمردند عدیلش
زمحالات ✽ تاریخ تولد بنوشتند عدم را ✽ معنی از لطف این بیت که از فکر آن محل شعرای متاخرین
محل گرفته است چنین میز اید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
زیرا که عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات شمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و شمردن عدیل او
علیه السلام معاصر شاکه عدم موجود در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود
در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده و وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم
بیت آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم ✽ خاک در او تاج شرف داد قسم را ✽ آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم است که در بیت ماسبق مذکور است و از بندگی خود خاک دروازه
قسم را تاج شرف داده ای قسم را اعتبار است از نیکه خاک دروازه مغتنم است بیت آنجا که
سبک روحیش آید بتکلم ✽ آسیب گرانی بخرد گوش اصم را ✽ سبکروحی بمعنی سخن بلطافت گفتن آ
و بمعنی حرف لطافت هم سے آید که بمقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم به انفاس معجز اساس بخوشگوئی در آید اصم را از گرانی خلاص کند ای شنوا را شنوا گرداند بیت
انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز ✽ احسان تو بشگافته هر قطرهٔ یم را ✽ یعنی انعام دران حد کرده
که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی می افتد و احسان بغایتی نموده که هر قطرهٔ دریا را
شگافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل است احسان تو بکرو بر رار سیده و نیز میتواند که

احسان تو از حسرت خود کرد دریا را داده هر قطره دریا را نیز فائده **بیت** زان گریه دهند روشنی دل
که با موهبت * روشنگری آئینهٔ انصاف توئیم را * بر سر خوشان باد یه گریه پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ با موهبت فعلیت متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه بحیثیت
فعل و یم مفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای یم زنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که نم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن زنگ
تحصیل المراد پرتو انداز است **بیت** در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم * اجزای وجود خود
اجزای قدم را * کام زنان ادب کوی نیکو میدانند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح اقدار
است مردم دیده دیده دران اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزای قدم بدل کند
ای سراپا از ادب قدم نشود پوشیده نیست که هرچند که قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
دو سه جزو او را ازانجا که قدم است فرض کند عجب نبود **ابیات** از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر
آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را * تا حکم نزول تو درین دار نویسد * صد ره بعبث باز تراشید
قلم را * بر متتبعان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاهد هم چشم در گردن یکدیگر
است و معنی آنست که چون نوربخش عالم قدم سنحواست که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را مشرف
بخشد منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از ممر غم جدائی او ازان مقام صد ره
بعبث تیز تراشید قلم را ای عمداً درنگ میاورد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل در پیش می آید از بس تامل و فکر باز قلم بر دارد و تیز و دو میتراشد و
صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر نوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله درین دار بود و چون آنرا نوشت برای نوشتن حکم نزول دیگران
هر گاه قلم تراشیده بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقریر لفظ تا برای
غرض ابتدا غایت خواهد بود و در تقریر اول متضمن معنی شرط است **بیت** گر جوهر اول بحرم
تو در آید * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را * سر تا پایه شناسان کبریا ظاهر است که تن خم دادن
کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحریم تو آید اقبال متوجه تواضع او
نشود **بیت** آن روز که امکان چشم حادثه آراست * در سایهٔ انصاف تو منحواست چشم را
منکمش است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

و از حادثه بوجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر محفوظ بودن سایه گزین نصرت
تو گردید بیت تاکون ترا اصل مجمات نخواندند ٭ نشنید قضا ترجمه لفظ اهم را ٭ لفظ تا از برای
شرط دنشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی بشرطه
رجوع از مشکل بسوی آسان و معنی اهم مقصود تر حاصل آنکه با خود ترا رتبه شناسان تقدیر اصل جمع
مقاصد نگفتند قضا معنی لفظ اهم نشنید بیت تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ٭ مورد نتعیین نشد
اطلاق اعم را ٭ ممکن است که وجوب و ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب برای
شرط بود و تعیین مورد از برای اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر است صلی الله علیه و آله جزای او وجود
سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و ممتنع آنکه
طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد را صلی الله علیه و آله وسلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
بجمع گفتن ظاهر است و برهان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر تر است پس خلاصه
معنی آنکه چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اعم مورد نتعیین شد
یعنی شامل ترتیب هم اجزا ذات مجمع الحسنات تو بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل ٭ سلمای
حدوث تو و لیلائی قدم را ٭ تنجی کشان صحرای معنیت پیدا اند که مقصود حدوث و قدم سلمای حدوث
ترا و لیلای قدم را دو محمل بر یک ناقه نشانده ای ترا با خود بتو حد گزیده است هر چند در ظاهر صورت
دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت معیت است اما باعتبار ملاقات بی تفارق دو حال در یک محمل خالی
از معیت نخواهد بود و اینهمه تکلیف بر تقدیر اراده معنی است ورنه مراد از مضمون اگر تساوی هر دو طرف
باشد همان تر شود بیت گیرم که خرد حصر کند پایه نعتش ٭ آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را ٭ در سبیل
فرض و تقدیر پایه نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد اما نطق و رقم یارای آن ندارد که تحمل اسرار آن تواند بود
بیت شاها بعطایت که از آن کام کردانی ٭ نومید مهل عرفی محروم دژم را ٭ حرف با در کلمه بعطایت
برای قسم است و دژم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام که
کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعمتش بده انعام
و میلیس ٭ با مطلب او مطلب اصحاب شکم را ٭ بر خاطر پروردگان نعمت محبت حاشنی معنی این بیت
چنان گوارا است که مصنف با ثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
من اصحاب شکم را آمیزش مده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آورده شود
نسخه بده در مصراع اول مده باید خواند این نیز دیده شده و چیزی بهتر است بیت آسایش همسایگی حق

زتو خواهد ✤ او دوزخ همت نکند باغ ارم را ✤ نظر بطلب نوالی کرده میگوید که عرفی بوسیلهٔ تو همت
ایزدی را طالب است و بهشت را دوزخ میگوید یعنی ارم را از حق خود دوزخ میداند و نیز ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذابگاه همت باشد هم خیال نمیکند چه برابر
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی بیند بیت ✤ هر چند طبیعی بود این مس تو بفرمای ✤ تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را ✤ بگذار ریش گران همت جوش معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید
که هر چند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بفیض خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من
طلا گرداند بکمال رسد و بر بوته کشایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیر گران مس را که طبیعی
باشد طلا کردن میبرند بمسی که غیر طبیعی و قلبی باشد پس کلمه هر چند که مقتضای زبونی مس میکند
از اقتضای خود دور مینماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر آن مس طبیعی قید احترازی والله اعلم
قطعه من هم بسوالی لب خجالت بگشایم ✤ ای آبحیات از لب تو خضر نعم را ✤ هر گاه که در مدح تو
مغزم تو بجنبانی ✤ کز مدح ندانم من حیران شده ذم را ✤ ملخص معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی مدح
خود میکند چنین خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم از شرمندگی بسائلم طلبی را که باستدعای آن در
بیت ثانی است و معنی آن کلام معترضه آنکه نعم را که بزبان عربی مرادف آری است مایه انتعاش
از لب تست و نعم مستعار بخضر نظر بلفظ آبحیات کرده و کلمه هر گاه در ابتدای بیت ثانی برای شرط
است و بجنبانی جزای او و کاف در اول مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت
ابتر نیست از قطعه صدر با یکدیگر زیرا که کلمه از ینگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره
ایست مع تشبیه و اورا که مشار الیه که مشبه به بود مجهول و دور نیست که ذات عرفی مراد باشد یعنی
که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور او از نعت غرض عرفی
خواهد بود و ممکن است که از لفظ زینگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زینگونه خجل ساخته
بیت تحصیل صواب شرف نسبت نعتت ✤ زینگونه خجل ساخته حسان عجم را ✤ چه بسیار خجل
ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی بنسبت شخصی دیگر است هم
تائید است برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود مگر بگوید مدعای
آن قطعه گویند و لفظ زینگونه و از آن گونه و تنها لفظ ازین برای مبالغه صفت است خواه این
صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعریست از شعرای عرب که مداح سید المرسلین بوده
و چون خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عجم مشهور است بیت مدح تو ز اخلاص

کنم گدیه نه از علم + از بتکده چون آورم آهوی حرم را + مدح ترا که آهوی حرم معنی است از بتکدهٔ علم کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمان است **قصیده در نعت سید المرسلین** عرض کرده **بیت** ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده ای هر چه میگوید نعت تو میگوید **بیت** جود تست همه بخش عالم کون + علمت همه دان آفرینش + یعنی خود تو همه بخش کون است ای هیچ ذره از ذره مکنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود همچو تو هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هیبت و ماهیت او بیرون از علم همچو تو عالم باشد **بیت** معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی ای معراج خارج عالم لاهوت جائی که تو بمعراج رسیدی حد طیران آفرینش آنجا میرسد این حد را محدود از قبیل غایت تحت معینه توان گفت **بیت** در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش + یعنی در شمار کردن عطای انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل شده فالج نام بیماریست که اعضای از عارضه آن تاب میخورند بنان بفتح انگشت و بضم بخوانند غلط است **بیت** تا سیر ملال غیبت تو + وجه خفقان آفرینش + بفتح حین طپش دل جنبیدن شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید و العینه یعنی غیبت تو ملالی است که حال احوال آفرینش چون شود خفقان گیر دادرا **قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین** + **بیت** ای مرا برشتی اعمال نومیدی گواه + دورم از حسن عمل چون روسیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده و لفظ ای درین بیت برای اظهار است نه برای خطاب یعنی برشتی اعمال ما که مقتضی از ان ناکامی است محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانم که روسیدی از گناه دور است چه روسیدی و گناه از قبیل ضدان لایجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم **بیت** صورت امید می بینم چو آب موج زن + بسکه میگیرد ز شرمم رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی ایست که باد منشاء اوست و آن مرض هر عضوی که بگیرد بازش دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید می بینم چو آب موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از شرم کثرت من پس که نور نگاه را رعشه گرفته است و نور نگاه که قوت حاسه است چون متحرک نماید محسوس او نیز متحرک شده بود و تحرک امید مطبوع نبود **بیت** گر تصور گاه را گویم که هم رنگ منی + که بجان مردم چشم تبا را گردد سیاه + درین بیت مبالغه سیاه روئی خود از راه

عصیان میکند یعنی اگر بصورت کاه را همرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی کاه را مرتبه سیاه گرداند
که کهربا سرخ و زرد است از میل طبع جذب کاه بخود میکند دران مدیث کردن مانند مردمک و چشم
بتان که بس سیاه است سیاه گردد و لعصیان در نمی آویزم از بی قوتی است و این بعینه چون حریص
شهوت است و ضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آویزم ازی گناه نمی کنم آن از دولت بی قوتیست
که از پس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بعینه بحریص
شهوت و ضعف قوت باه میماید چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود همچنین من هم
از بیطاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع است و تمام کلام تشبیهی است
بیت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند ✤ گر تراو داز زبانم لیس فی بالفی سواه ✤ بر مذهب گزینان
فطانت پیدا است که نغمه طرازی دستان لیس فی ونفی سواه نزد اهل توحید عین ایمان است
و پیش ارباب شریعت محض کفر است و ما نادرین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده
و الا نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید صرفیست است مزه تکفیر بیست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملا منیر ایضا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول است جزا اوست که بتقدم واقع شده و حرف یا بالفعل حالت متصل
است وصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلیه را دو فعل لازم و کلام لیس فی ونفی سواه
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که جلست و درونت من غیر خدا خلاصه معنی آنکه
اگر دعوی ابیات حق ونفی ما سوای الحق باستقلال کنم حالتی یابم که از گفتن من گویندگان کافر شوند
چه در صورتیکه از نفی خود همه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق کرده باشد
اعوذ بالله من شر یکه **قطعه** در شب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظیر ✤ جامه صورت زدوش
افکند در آرامگاه ✤ زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی ✤ تا بود و هم غلط بین در امان اشتباه ✤
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ذات بحت که در شب معراج که آن یکتا بی مانند
که عبارت از ذات والا صفات حضرت است جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در آرامگاه
گذاشتند از ان است کسی از نفوس و عقول و غیر ذالک در حریم ایزدی محرم نبود تا و همی که بصفت
غلط بینی موصوف است از شبهه کردن معنون ماند و ای نقطه زدن در صدر بیت ثانی شبیه است
تا دراول مصرع ثانی برای جواب است و آنرا دلیل هم گویند وهم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند وهم مضاف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی را بوسیله نقطه تا شرط گویند

ومفهوم مصرع اول جزا از انکه مقدم واقع شده چون رفع شبهه وهم غلط مین غرض تنها نشستن جلوه گاه وجوب بود از برای همین هیچ یکی را محرم آن خلوت سرا تجویز نکرده چه آمیزش ممکن بود توهم روی میکرد حالیا که کس بلا باشد چه بدانکه چه بود واین دلیلی است واضح بر یک شدن حدوث وقدم **بیت**

شاخ شاخ وبرگ برگش باز برهم ریختند ٭ تا ز باغ همت خواندیم طوبی را گیاه ٭ حرف شین که با لفظ برگ متصل است بر وطیره اضمار قبل الذکر عائد است بسوی طوبی و ریختند فعل شاخ شاخ فاعل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ وبرگ برگ آن طوبی برهم ریخته اند ای فراهم شده اند یعنی از انبساط بر خود بالیده است اگر بجای برهم از هم باشد درین صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت ودر بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه نوشته اند انها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند **بیت** بسکه دست رحمتت آرایش سرچهره کرد ٭ عشق می ورزد بهر یاس امید اشتباه ٭ از بسکه دست مشاطه رحمت تو آرایش پیشانی کرده است تا امیدی زیاده از امید کرشمه سنج جلوه گاه حسن است واشتباه کرده این ز یاس وامید بود حالیا وا داده باشد امید بهر دو هست **بیت** با ازل گوید ابد کین نا امید از ساحل است ٭ گر کند در بحر غلت جوهر اول شناه ٭ اشاره این نا امیدی را مشار الیه جوهر اول است که در مصرع ثانی مذکور است ولفظ گر که در مصرع ثانی است برای شرط است وکلام این نا امید از ساحل است که در مصرع اول است جزای اوست یعنی جبرئیل بان همه کنان وهمه دانی اگر در دریا علم شناوری کند ابد با ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده به عید رمیان غرق خواهد شد **بیت**

سینه بد الف بشگافد وبیرون جهد ٭ چون انشای پریشانی تو نسیم تیر آه ٭ درین بیت مبالغه در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جائی که انشای پریشانی کنم و بمقتضای آن انشا لفظ آه را رقم زنم از باعث پریشانی با الف لفظ آه سینه مدی را که بهر سردار دشگافته بیرون گذرد ودر بعضی نسخ بجای انشا انشاست این نسخه نزدیک بذهن است

قصیده در نعت حضرت سید المرسلین

بیت صبحدم چون غرد در دل صور شیون زای من ٭ آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من ٭ این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمیلن حسب حال خود نموده اگرچه این قصیده را اساتذه متقدمین ومتاخرین بغایت متین گفته اند این نوازدن تشبیه را بهم خوش نموده است ومعنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل ما صوری بدمد که صدای آن از دشتها برآید آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل غم آلوده من چنان فریاد دارم

واندوه کشد که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت سازد **بیت** گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم کیسه
شیونم تا بر کشد آهنگ ها با هاى من * یعنی گوش ملائک با حلقه ماتم نشینان یک شده تا شیون
ها و آواز ها با ها سے دریغ دوا از الشفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته تا آسمان رسیده تا
گوئی گوش ملائک بدائره ماتم فرق و تفاوت ندارد کلمه ما در محلی گویند که درد طاری حال شود و چون
آن درد بجوش نشیند ها با ها گویند و با حرف با که بالفظ ها متصل هست الف ندائیه را زیاده کرده ها یا ها
مقرر کرده اند چنانچه درا ها با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ ها یا ها بنظر در آمده و این قطعه
از نقالت بلفظ خالی از کراهیت نیست **بیت** مصر ویران کرد رود روادے ایمن نهاد *
رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسای من * بر خاطر آشنایان رود نیل یعنی که در شرح و بیان سخن
ید بیضا دارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد. و اضافت
رود نیل جانب شوق اضافت لازمی که گریه از ان عرض شده و رود نیل نام آبی ست که در بر
شهر مصر روان ست و ایمن نام وادی که بموسی علیه السلام سر کردنها در ان کشیده از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی در محل مبتداست و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی من گریه نیست رود نیل
شوق ست که مصر را خراب ساخته متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد داشته
بیت زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم * کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
لفظ زان شبهه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل ست که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون علیه عین العشق در عشق لیلے صحرا گزید و طائر هوش را از خود پرانید
مرغ مرغزار آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود و ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تعظیماً میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی هست و این چنین
بهتر ست اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاریش نزدیک بود الحال بر مجنونی فکراه دلالت میکند.
بیت در خمار احتیاجم زانکه ریزد دور داشت * بادهٔ کام دو کون از جام استغنای من *
بر دل مخمور باده معنے که جرعه شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود نسازند پوشیده
نیست که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب مراد بود چه در خمار چیزی
بودن طلب آن چیز شدن ست و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار بعد
فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نمانده است بهر حال بر قصیده اول چنانچه

معنی بتوان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب سبب ست یعنی چون ساقی ازل
شراب مقصود دو جهان را از جام استغنای من در ریخته ای مرا احتیاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب یعنی بحمد الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر ست که در خمار احتیاجم ای احتیاج آن نی بر داخته
و این معنی نزدیک به ذهن مینماید والله اعلم **بیت** نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام * بسکه
سر گشته کوهستانی از غمهای من * بر دل داغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را دو وجه
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار دیگر خبر شاید و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر پا بود و اینجا قصد دیگری اولی
و مناسب ست یعنی از سبک سر موی من کوه خم شده و بلندی آن کوه خم تا آسمان رسیده است
بر دوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته **بیت** منت بازیچه عیسی بکش بهر
حیات * آزرش مردان بپرس از نفس مرگ آرای من * قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی مفتون و معشوق آن
بازیچه نشوند **بیت** خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن * شوق بی هنگام
مست بار ناپروای من * برخورده بیان دقایق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ
خورده فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و
قدس آشوب صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام
تاز در مصرع ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا نیز یا صفت بعد صفت شوق باید گفت
یا معشوق مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تاز را منسوب به وی توان گفت و مصرع ثانی
اول جزاء آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام تاز ست و مست بی پروا
یا شوق بی هنگام تاز ما که نسبت بمعشوق بی پرواست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که
قدس را می آشوبد قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بر آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
بی هنگام تازی در استعداد شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را در فخریه مصنف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر ثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و هر دم
شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن بمقتضی کمال فخر ست و تواند بود که اضافت مست بی پروا
جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام تاز من هر دم
صد شکست خورد والله اعلم **بیت** شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند * خون حیض دختر رز

ریزد از لبهای من * معنی این است که ملامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکنند ظاهر است
که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد پس صحبت کسے نمیکنند که حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبرئیل از مزاج خود گرفت * مریمی را برد بالا ذهن عیسی زای من * بر پاک دلان مسیح نفس
که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر میزایند پوشیده نیست که قصهٔ مریم از آفتاب مشهورتر است که در زادن
عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از مزاج
خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ما که باعتبار سخنهای اعجاز مایه عیسی زای ست مریمی را ای مریم
بودن باوج رسانیده است یعنی یک پایه والاتر از مریم ست بیت آن بهشت معنیم کز بعد معزولی
هنوز * خدمتی طوبی بود ننگ چمن پیرای من * بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرایهٔ مارا بعد از آنکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی
جنت کردن ننگ بود دگر هنوز فایده خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد معزولی کار هنوز مفهوم میشود محض
برای اتمام مطلب آورده که در محاوره چنینها می آرند بیت دامن تر کرده طوفانی که در معنی یکیست *
موجهٔ دریا و موج حلهٔ خارای من * بر روی که دریای معانی در رو طوفانها میکند پوشیده نیست که دامن تر
عبارت از ملوث کثرت عیال ست و حرف یا که بالفظ طوفان متصل ست یا مصدر است طوفانی کرده ای
کار طوفان کرده و قاف و زیر لفظ طوفانی برای دلیل ست و خارا نام پارچه ریشمی ست که قماشش موجدار
مینماید و چون طوفان زدن لازم آب امواج ست برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان ازو
مراد شده اتحاد موجداری پیراهن خارای من با موج دریا دلیل ست واضح چه حلهٔ خارا بلطافت و نزهت
آب مینماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز *
چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من * از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن و انداز و فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیدهٔ بینائی من
که باعتبار اضافت بیانی همان دیدهٔ بینا مراد باشد غیر از خاک دروازه آن ممدوح سرمه کشد مژگان که با
دیده متصل ست نظر بنا فهمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زند اسے کور کند درین بیت هر سه
استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه گیرائی ست و چنگل
برای مژگان که لازم باز ست استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز را ملایم ست استعاره ترشیحیه
و این بغایت نیکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل مینماید و دیده باعتبار سیاهی زاغ را مشابه
است والله اعلم بیت تا تو گشتی نائب چشم از ره نسبت گرفت * مردمک حکم سیل در دیدهٔ بینای من *

یعنی این بیت که سواد دیدهٔ شعراست ظاهرست که تا توای ممدوح نایب چشم شدی مردم چشم از نسبت
در دیده بینائی من حکم سیل پیدا کرد ای معطل شد یل نام مرتضی ست که بعارضه آن آب از چشم جاری شد
و در بینائی فتور انداز ای جانب یا ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن
چه آید بیت سایهٔ من همچو من در ملک هستی ثابت ست * سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتای من * یعنی ای رهنمای
جواهر و اعراض سایهٔ من مانند من بر موجودات است ثابت ست ای آنچه در ثابت بودن از تو بر ما واجبست
بر سایهٔ من نیز واجب ست و سایهٔ تو طرف علیه السلام رهنمای من ست ای چنانچه تو سایه نداری من هم سایه
ندارم و چون شخص ابست گرد سایه آن شخص که لازم شخص ست آن مر آمد بر طریق اولی امت بود لیس تخصیص
ذکر را فایده خاص پیدا شد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط * تو امت بر نتابد پیکر جوزای من * درین بیت مصنف مبالغه
در یکتائی خود میکند که من آسمان وحدتم و درین صورت ما حرف میم مے باید است اما حکم تمام کرد یعنی
من آسمان وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف طرف میم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارم و این کلام بر نمط دفع دخل مقدرست یعنی احاطه کردن او را یک
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جوزای من تاب توامیت ندارد چه جوزا برجیست که از
دوازده بروج بر تصویر او را بدو مردوست در گردن یکدیگر کرده رو بشمال تصور کرده اند یعنی جوزا برج
فلک و پیکرست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکرست تاب توامیت ندارد

قصیده دوم در منقبت **لشکر آرای بشکن چکیده** * بیت دم که غم صف کشد بخونخواری
دلم بناله دهد منصب علم داری * این قصیده از طبع والا آن یکتا رزمگاه سخن در منقبت لشکر آرای
صبر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهرست یعنی وقتیکه
غم صف بخونخواری کشد دل ما را بناله منصب علم داری دهد توانا بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کنند که افراد مشارک عرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد دل ما ناله خود را لازم فوج غم کند و ممکن ست که اراده خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم او را کند بطلب غم در تهیه اسباب آن غم شود و بهر حال
در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق ست به کیفیت که غم باشد بیت مریض عشق ترا اشتها
از آن بیش هست * که بعد مرگ هما سایه از جگرخواری * دلی تو چه آن چشن هما و دان باید که قبض نامیه اش
با جگر کند یاری * یعنی اگرچه بیمار عشق تو که مدام اش پرهیز خود از خون دل میخورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

اشتها ازان بیشتر دارد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق توجه آن
حسن جاودان تو باید که فیض نامیه آن حسن زنده نمودن باجگر بند دکند که در وقت بودن آن بیمار فنا کنند نه وجود جگر مجال که
کفایت کند و تواند بود که جاودان صلهٔ توجه گردیده درین صورت دوام بر توجه خواهد بود **بیت** ز خوش متاعی بازار عشق
میترسم + که دست حسن به بند دکشاد بازاری + بر خاطر خوش متاع نقادان جواهر معانی پوشیده نماند که
خوش متاع بودن بمعنی عزیز دلها شدن ست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده و دانا و بوالهوس
همه بعشق برخاسته اند میترسم که مبادا کشاد بازاری بدست حسن به بند دو دست حسن بستن عبارت از
بیکار کردن حسن ست بدیهی ست که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع واسطه بود و حالا که عشق
خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه بیرونق خواهد بود **بیت** دران دیار بسودا رود
دلم که دهند + جوی ملال بعمر ابد ز بسیاری + بر ضمیر روان قافله در و تقریر معنی ظاهر ست که کاروان
دل ما دران شهر برای سودا میرود که یکجو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی با وجودکه متاع ملال
دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهر ست در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری ارزان بدست آید
قیمت زیاده میدانند **بیت** مخالفش چو درآید بزمرهٔ اسلام + کند بدست ملک تار سبحه زناری +
تذمیم مخالف از نسبت کفران میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه اسلام درآید از شامت کفر
در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمرهٔ اسلام از ملائکه سلمان ملک صفت اراده باید کرد یا باید گفت که در
زمرهٔ اسلام بر تقدیری که ملک هم باشد کفر او دران باشد **بیت** بدیده که بنوک سنان او نگرد + کند
بگاه اعادت نگاه مسماری + درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از روی ترکیب حرف یا که با لفظ دیده
متصل ست بمعنی مه ست و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر ست از باب افعال بمعنی عود کردن و مسمار
بمعنی میخ ست و حرف یا که با لفظ مسمار ست یای مصدریست و تقریر معنی ظاهر ست که در دیده که جانب نوک
سنان تو نظر کند نظر کنندالی وقت برگشتن نگاه از خاصیت سنطور میخ شده در آید و دیده را بشکند **بیت**
اگر بعون سبکروحیت عوارض ثقل + ز طبع سلسلهٔ حادثات برداری + سزد که حسرت دیدار بر دل
عاشق + بگاه نزع شود مایهٔ سبکباری + لفظ اگر از ادات شرط ست و مفهوم بیت ثانی جزای او و حرف
یا که با کلمه سبکروحی متصل است بمعنی خودست و عوارض ثقل مفعول لفظ بردار ست که در مصرع ثانی ام
واقع شده و حرف یا که با لفظ بردار متصل ست برای خطابست و تقریر معنی آنکه بمدد سبکروحی خود عوارض
ثقل را از طبع حادثات برداری و رفع کنی سزاوار ست که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نزع که
ثقیل ترین عارضه هاست مایه سبکباری گردد و این عارضه برو آسان گردد **بیت** شعاع دیده ز انگلس

که روی خصم تو دید * کند بآئینهٔ آفتاب زنگاری * درین بیت مبالغه در سیاه روئی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده کسی که روی خصم ترا دیده باشد بآئینهٔ آفتاب که بهیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
سازد قطعه نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل * که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری * بسان زنگ
زلیخا و زلف مشکینش * بروی هم شکند شیوهای طراری * قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای ممدوح
در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از بادهٔ مردم آزاریست ای کار او آزار دادن مردم است مانند زنگ
زلیخا و زلف مشکینش آن زلیخا بر روی هم شکند شیوهای طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل
از باب فعل و شکستگی زنگ زلیخا که عاشق بوده پیداست و حسن شکستگی زلف او که عمری بجو بروئی نام آورده بود
ظاهرست و تواند بود که از شکستگی زنگ خواری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهترست و شکند فعل متعدی
و نهیب عدل که در بیت اول مذکورست فاعل آن و شیوهای طراری مفعول بیت برنج خصمت اگر
بوالهوس در آمیزد * چو تیر عشق شود نالهٔ هوسکاری * نالهٔ هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از آنجا
که تنها خصم تو غرض تمامست در رنج دادن دشمن نالهٔ هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سرایت
رموز عشق درو ست * گریزیش از سریان نیست علت ساری * رمز معنی این بیت آنست که
من مدح میگفتم و رموز عشق درو درآمد و این روا باشد از آن که علت ساری را گریز از سریان نباشد
رمز عشق را تشبیه میدهد بعلت ساری که در تن راه کرده است سریان بفتح سین و رای مهمله بمعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در آن چیزست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جد و پدر میراث
باشد و حروف شین که با لفظ گریز متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
بیت منم که طالع فیروز من بگاه عروج * دهد به تحت ثری مایهٔ نگونساری * طنز بر طالع خود کرده
میگوید که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایهٔ نگونساری میدهد ثری بالفتح تا
زیر هفتم طبق زمین را که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بسهو اگر راه داد بر در کام * کلید فتح بوی بسته
عهد مسماری * مفهوم این بیت تتمهٔ مدعای بیت اول ست یعنی فلک در اصل مقصود در دامن طالع
نمی نهند و اگر از راه سهو گذار طالع بدر مقصود پسند کند از شآمت آن طالع کلید کشایش دروازه
مقصود طالع عهد بستگی بسته است که هرگز کشاد نه پذیرد بیت دلم بعنوان شکایت ز غم تهی نشود * چو
نظم من ز معانی بسعی اثیاری * در عامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از نثر بمعنی سر نوشتن باشد
یعنی دل بمد شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسعی نثاری از معانی خالی نشود یعنی

چندانکه من شعر نویسم ذهن من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
در بعضی نسخه بجای لفظ شمار اشیار یعنی بحتین نوشته اند و این بسیار وجیه است **بیت** بر زیر تیغ بلا کم ز بار درد
رواست * که بار منت مردن کشم بسر باری * ذکر لفظ رواست درین بیت برنگ شکایت واقع است
و سرباری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا بتازی علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کم
ای در صدد مردنم روا باشد که بسرباری بار منت مردن هم بکشم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر روا بطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی سزاوار
آنست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد واللہ اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان ست * بیک لباس درون با اجابت باری * چه سود جاه تو
باد از رحمت یزدان * چنان بعید که ناقوسیان زناری * این قطعه شرطیه است یعنی مادامیکه
نفس گرم نیکبختان با جابت باری عز اسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مدعا کشند
بشرف قبولیت رسیده بود مرتبهٔ دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناقوس نوازان زنار بند
که کافر باشند دور هستند **قصیده در منقبت مدینه** ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم *
کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم * این قصیده عزا در منقبت مدینهٔ علم که از ثری تا لامکان
همه سایه نشین علم علیم اویند گفته که ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی شانست و کلک
گوهر فشان تو در دهان علم شیرین زبان **بیت** ای سالکان مصر معانی بحسن خلق * نادیده
یوسفی چو در کاروان علم * بر قافله سالاران قلمرو معانی پوشیده نیست که کاروانی ای کنعان
یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تنقیح تلمیح بآن قصه کرده
ای آنانکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که باضافت بیانی همان علم
مراد باشد ندیده اند و در اینجا مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا ممدوح بود یا برای اظهار باشد **بیت**
سلک عقول و نظم جواهر بباد رفت * تا صیت گوهر تو برآرند کان علم * بر کاوندگان علم معنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدت ست و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول خبر اوست
مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بیبهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آوازه خروج بروز داده
سلک عقول و نظم جواهر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزگی سرشت مستثنی اند بر باد رفته اند **بیت** پیش از
وجود صلب فلک بود ذات تو * در بطن صنع نادره را توامان علم * حلف الصدق معنی از بطن این بیت
چنان می زاید که فلک که ابو الآباست هر ولدی که از موالید ثلثه در وجود می آید از صلب آدمی بر آید پس

آنظر بر تقدیم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک ذات تو ای ممدوح محمود در شکم صنع الٰہی کہ نادره زاست با علم تو نوا میت داشت **بیت** دست مجردات ستون زنخ بود * آنجا کہ فطرت تو زند سائبان علم * بر سایہ نشینان سائبان علم پوشیده نیست کہ مجردات عقول عشره را گویند و دست در زیر زنخ ستون کردن کنایت از حیران شدن ست چہ گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصہ آنکہ جائیکہ دانش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند **بیت** ذات تو اعتدال سلیمان مزاج عدل * عقل تو مغز و جوہر گل استخوان علم * معنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاہر میشود کہ از روی ترکیب کلمۂ ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن ہمچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج عدل خبر آن حاصل آنکہ قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان عم بذات خود مشبہ کہ مزاج عدل و ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال ست کہ موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع ثانی صورت مفہوم آن کذا **بیت** بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرد * ہر نکتہ کہ داشت لب دبستان علم * ہر نکتہ سنجان دقائق علم معنی بیت ظاہر ست کہ بر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم عرض کرد ای بفطرت تو آموخت ہر نکتہ کہ داشت لب تقدیر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیہ لب است محذوف از کلام **ابیات** آنجا کہ دانش تو نہد رسم تقویت * ای آیت شعور تو نازل بشان علم * دست ضعیف جہل کہ در آستین شکست * از عقل اولین برباید عنان علم * بر ذہن متفہم پایہ شناسان دانش و جہل معنی این قطعہ عیان ست کہ مفہوم مصرع اول بیت اول در موضع مبتدا است و مفہوم مصرع ثانی جملۂ معترضہ و تقریر معنی جملۂ معترضہ آنکہ در شان چیزیکہ آیت نازل شود آن چیز معتد بہ باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعہ مرکب جانب جہل اضافت لامی تواند بود کہ از ضعیف شخصے کہ زبون جہل ست درین صورت اضافت لامی گویند اما اراده اول قدری مناسب ست و فعل شکست را بمان دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را اسم کلام گویند و مفہوم مصرع ثانی خبر یعنی جائیکہ دانش تو تقویت عالم کند دست شکستہ جہل کہ از آستین برنیاید عنان علم از عقل اولین برباید ای بر و غالب آید **ابیات** گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت * تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم * الا در آستان حریم فطانتت * ذیل ملازمت نزدی در میان علم * بر قوت تمیز دقیقہ شناسان علم معنی این قطعہ بالقطع آشکار ست کہ ساز د فعل و صنع الٰہی فاعل و امتیاز مفعول و الا حرف استثنا مفہوم بیت اول مستثنی منہ و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

اوست لطروف یعنی اگر صنع الٰہی را مصلحت آن از اول نبوده که امتیاز ترا خاطر نشان علم بودانا ند که غیراز ممدوح درباده علم متمیز نیست جز خبر در آستان حریم دانائی تو علم ملازم نکردی جز توہیچ یکے را علم روزی نشدی و درین صورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیفیت علم غیر معلوم مے بود چہ تمیز چیزے که در دو طرف متحقق نباشد بمقتضای والاشیاء باضدادہا نشود پس علم نصیب دیگران ہم شد این نیز صورت گرفت که بعلم توہیچ حاصل نمیرسد ابیات روزی زروے نسبت اجزا زیکدگر ✤ ترتیب دادمے بہ تصور جہان علم ✤ در دل فتاد سائیہ طبع بلند تو ✤ گفتم که این سزد بصفت آسمان علم ✤ آشفته گفت طبع غیورم که ہان خموش ✤ زین پس غلط مکن که بلندست شان علم ✤ گر سائیہ طبیعت تو مہبط ہست ✤ آن ذره مے سزد که شود لامکان علم ✤ این قطعه چہارم ست که بمنزله عناصر اربعه جہان معنی است معنی چنین سید ہد که روزیکه در قضا تصور تکوین مکنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب میدادم و جہان می آراستم و آن جہان را آسمان می بایست که ناگہان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت که این سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جہان علم اولے وانسب ست طبع غیرتناک مرہم خورد و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلندست چہ تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع ممدوح را آسمان جہان علم فہمی و ندانی که سایه طبیعت او را محلّے نیست که فرود آید و اگر بالفرض والتقدیر در محلے فرود آید آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین پس زین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین ہم توان گفت چنانچہ نوشته شده معنی بے سراغ ہم توان گفت و مشار الیه لفظ ازین کلامے که بعد حرف کاف بیان کلمه بلندست شان علم واقع شده واللہ اعلم قصیده در نعت سید المرسلین ✤ بیت آنکه گر رخش بر افلاک جہاند گردد ✤ پشت نشر فلک از نقش سمش سینه باز ✤ این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و طوطیه آن بمعشوقیه پرداخته و تمہید حسن گریز و باز بغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش خود را بر آسمان جہاند پشت نشر فلک از نقش سم آن رخش سینه باخون دو رنگست قصد آن کرده که نشر فلک که کوکبی ست بر ہشتم فلک و او را کرگس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی ست بہم رساند مقصود آنکه سلابت سم آن اسپ بر ہشتم آسمان این کار کند و کرگس و باز از الفاظ مناسب و بجای نشر در بعضے از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده درین صورت باعتبار اضافت لامی پشت نشر فلک که برج اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده دو رنگ خواہد گشت بیت آنکه گر افعی رمحش رود اندر ته خاک ✤ دل محمود برون آورد از زلف ایاز ✤ دل محمود با زلف ایاز نه آن آویختگی دارد که امکان

تمکین او ازان مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن متصور باشد و چون بالفعل هر دو مدفون خاک اند نظر بران کرده میگوید یعنی ربع آن ممدوح مبعوث اگر در ته خاک رود دل محمود را که برآمدنش از زلف ایاز از جمله محالات ست برون آرد ای امر محال را بوجود آرد ربع را با رافعی ازان مستعار کرده که در ته خاک رفتن کار رافعی ست و ربع بصورت تمام با رافعی مینماید **بیت** شعلهٔ خاطر او را چه شرر چشمهٔ مهر گریهٔ خامه او را اثر خنده راز * تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شرر در ترکیب بطریق سوال ست و چشمهٔ مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول ست یعنی انچه قلم او می نویسد همه راز می نویسد **بیت** تابد از تیر رایت ز زمین مرغان را * سایه بر جنبهٔ خورشید فتد در پرواز * کلیه آنست که چون در هوا مرغ پرد و سایه او که کدر ست بر زمین که هم کدورت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بیت تعریف روشنی رای میکند اگر آن کواکب را منور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند آفتاب روشن بود و سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید **بیت** اعتبار صدف از نسبت دُر است وبلے * انوری گر بود از منه منم از شیراز * معنی بیت ظاهر ست اما ترکیب چنین باید گفت که لفظ بلی برای قبول دعوی مصدور ست که در صدر بیت ست و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل دعوی و در بعضے از نسخ بجای لفظ بلے کلمهٔ اولے دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که صدف را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیرازم و انوری گوهر صدف با منه بتفاوت درجه مروارید از صدف پیدا باشد تقریر و نسخهٔ اول بهتر ست **قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار**

بیت این بارگاه کیست که گویند بے هراس * کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس * این قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عرض کرده و مطلع در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ از روی ترکیب در مصرع ثانی حرف نداست و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن دو چیز است و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی بارگاه عالیجاه بلندی عرش برین بام پست ترا مماس است ای لاحق ست **بیت** منقار بند کرده ز مستی هزار جا * تا اولین دریچهٔ آن طائر قیاس * مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میگشاید که طائر قیاس که با نظافت بیانی همان قیاس مراد باشد که از بلند پری دانه از خورشید پروین می چیند و از تیز پردازی باگرگان فلک هشتم آشیان ست در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز دوست از مستی هزار جا منقار بند کرده است رسیده **بیت** بهمسایهٔ آتش لباس سیه کرد از علو * نے کرده نور ز مهر زرانده و ده آتش لباس *

از بس بلندی رفتن آن بارگاه هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد و چون به بلندی
از آسمان چهارم گذشته است پرتو مهر تهم که لباس زر اندود را مینماید بر بدن پوشیده است بیت گر بشنود
نسیم هوای حریم او * برمغز نوبهار هجوم آورد عطاس * بشنود فعل و بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی بشنود
بوید یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار بوید عطسه مغز او هجوم آرد و عطسه آوردن اقتضای خوشبوی
اوست عطاس بضم عین عطسه بیت معجونی از بلادت خصم و شعور او ست * کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس * معنی
این بیت را انشای از تذمیم دشمن ست و معجون مفعول از عجن ست و آن بمعنی خمیر کردنست و معجون چیزی
که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی کندی ذهن و حماقت ست و شعور آن خصم
از جنس بلادت شد توان گفت که معجونی درست شد و آن کیفیتی ست که قضا نام آن پینگی نهاده لفظ
او ست در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نعاس بضم اول بمعنی غنودن که بزبان غلبه حیرت مشهور ست
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه * مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس * معنی از آینه این
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل مرائی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند عکس
آئینه از آن ظل نمودن پیرد نشر بفرط روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه
زیاده تر بود و چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول ست
و دیده شده بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود * گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس * معنی این
بیت شب و روز آشکارتر ست که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع ست و راجع بسوی مرجعی که
مقتضی ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ همه بکار واقع شده معنی چنان
توان گفت که شب و روز همگی منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه آفتاب ضیا از ضمیر
روشن تو کند معنی ماه از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب [illegible] و چون ما نماید اقتباس بمعنی
چیدن است و بیشک درین بیت بعبارت ساعه راه دارد و جه تقدیر مصرع اول اگر چنین میبود لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت ماه ترا سپهر بلندی نورد ست * از آفتاب شعشعه گردش
قطاس * یعنی مرتبه تو چنان رفیع ست که آسمان سمند وجود و از آفتاب شعشعه آفتاب این کلام مجهول
قلب از عالم بهان خدیو ست دیگر دان اقطاس نزد قطاس بضم اول چنور را گویند که بر غیل اسپ بندند
و در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شعشعه ادعا ملفه نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزمان پیشین در چنور آئینه را برای حسنش می بستند برین تقدیر آئینه از موی چنور یعنی صورت آفتاب
و شعشعه را خواهد باند و لو فراس که در بیت آینده واقع ست نام شاعر ست قصیده در منقبت

امیر خافقین ابو الحسنین ❊ بیت ❊ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ❊ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ❊
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و مطلعهای آن از فخر خود پرداخته
و معنی بیت آنست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه یا معین ست
سخندانست از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد ❊ بیت ❊ منم آن مایهٔ فطرت که گر انصاف
بود ❊ با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم ❊ بر عالی فطرتان منصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی
اندیشه است و من آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهم گوید ❊ بیت ❊
گر بباد سخنم عود بر آتش مانند ❊ حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم ❊ عیسی طبعان ملک معنی دانند که
مبالغه در تعریف سخن بیان بخشش معجز آئین خود میکند که اگر بر باد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از آن
عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد ❊ بیت ❊ از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون ❊
صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم ❊ یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال برون
داده است آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بظاهر آبست و بمعنی سنگ فسرده
تسنیم هم آن که دارد گوئی پیش لطافت سخن ما غرق شدن اوست ورنه در معنی آن هم از قبیل حبابست
بی شایبه چشمه بمعنی درین بیت رنگ شراب دارد ❊ بیت ❊ فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز ❊ همچو
مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم ❊ یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند
چنانچه در باغ بهشت مرغان اولی اجنحه پرواز میکنند اولی اجنحه صاحبان بازوها اینجا کنایت از ملائکه مقرب
باشد یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیاء الله ❊ بیت ❊ غنچه از نسبت سحبان سخن عار کند ❊
گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم ❊ بر فصاحت شناسان معنی معنی این بیت پیداست که از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی که سر طالب مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه طرز سخندانی باد صبا که مربی شگفتن و دالی
غنچه است از ما آموزد بعد ازین غنچه را بشگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف ❊ بیت ❊ آن خردمند حکیم که به ستایهٔ عقل ❊ گیرم اندر حرم جوهر کل
نبض سقیم ❊ بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل کنایت از جبرئیل علیه السلام ست
چنانچه درین کتاب بکرات معدوده رقم یافته چون از دلس امتزاج عناصر سر بر دارم پس سقیم ساکه نتایج
اختلاف عناصر ست در حریم آورا کجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل
استعلاج فطرت از ما میکنند پس فطرت جبرئیل علیل بود خلاصه آنکه بدانش ما جبرئیل نمیرسد و بعضی چنین
تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری بمعالجهٔ مریض کند و من آن حکیم که در خانهٔ او سبقت بعلاج

میکنم از مرض کردن بیمار جسمے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیداست بیت گر بازیچه شوم ملزم ارباب
کلام * خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم * بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت مضمون بطریق
کلام متکلمی ست اسے حکائیه میگوید که عموضت کمعنی این بیت را که بشکل اشکال بالاتفاق جزو لایتجزی قرار یافته
بنوک الماس نتراشد فطرت چنان متجزے توان کرد که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات جزو لایتجزی
حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع مے آرند چنانچه کتب مبسوط و موجزه عقائد و حکمت شامل و حامل
این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرط ست مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
ست خبر آن و بازیچه چیزے که طفلان بدان دست بازی کنند و ملزم اسم فاعل ست از باب افعال یعنی الزام
دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین چیزیست که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم ماهیان یا بدل از جوهر فرد است
و سکه بیت آنکه قطع نظر از صحیح متعدی و علل معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از بس
تنگی کنایت از دهان معشوق باشد باتفاق جمهور جزو لایتجزی معرس چنانچه سواد العین ش اعتبار کرده اند
و بجهت تبسم گفته خنده آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیل ست واضح و حجتی لائح ست والله اعلم بیت زهر خنده
کشد از چشمه طبعم به بهشت * ز دکان حلاوت نکشاید تسنیم * بر خوش کمالان حلاوت سخن پوشیده نماند
که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین من بر بهشت زهر خنده کشد آن زهر خند
چنان مایة الحیات ریزد که تسنیم که چشمه بهشت ست بیشتر از شرمساری ز دکان نکشاید شکر خند او را از خیال
قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود بیت با من از جهل معارض شده تا منفعل * که گرش مدح کنم
این بودش مدح عظیم * که بصد قرن دگر امر بدیهی نکند * عقل اول به براهین متینش تفهیم * معنی
این قطعه بدیهی ست که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل در نعت آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل
آنکه چنین بود همان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مزاحم شد که اگر مدح او نگویم بغیر میگوید که این
مدح عظیم او باشد که در عرض قرن امر بدیهی ست که بدلیل آشکار ست عقل اول اول با تمام قوت تفهیم بدلائل
استوار او را بفهماند بیت آنکه با مرآیت همت او اوج حضیض * و آنکه با نازکی طبع وی اندیشه جسیم *
یعنی علو همت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع نزاکت و لطافت
او اندیشه کسافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا ست و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب کلمه
اندیشه جسیم بیت آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر * تا اثر شود از برق عتابش چو نسیم * از روے
ترکیب آید فعل و نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه به حسی بصری و نسیم مشبه حسے
عقلی که بیشتر او را از اثر برق عتاب حسے قرار میدهد و درین مشبه وجه شبه نیست الا آنکه تشبیه پست به پست

واین را استعاره تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هوائیست لطیف اثر قبول کند سوخته
سیاه گردد بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه ملحوظ شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده * بیت * چشم اشهل بصفت دیدهٔ احول گردد * گر حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم *
چشم اشهل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگس میباشد که بجای زردی سیاهی
آرد نظر برای چشم سیاه چشم گویند این افعل تفضیل ست زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند ملک درین باب
برین وزن استعمال گرفته و احول یکی را دو بیند و آنرا احول کوری احول کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک
شگاف از نگاه آن چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیدهٔ احول پیدا کند * بیت *
گر بعمان نگر دریای تو بر بینائی * نایب مردمک دیده شود در یتیم * مبالغه در تعریف روشنی بصر
ممدوح میکند که اگر بصر تو جانب دریای عمان نظرے فرماید گوهر از دریای عمان بمرتبه روشن شود که در بینائی
نیابت مردم دیده سا سر دار باشد. و درین رمز آنست که آب دیده را نور افزاست * بیت * هر کرا ضرب
گرز تو در آید بضمیر * دیده بینا شود از ضرب او عظم رمیم * یعنی در خیال هر کرا ضرب گران گرز استخوان
شکن تو در آید و سایهٔ آن تخیل ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام استخوان آنها پوسیده شود * بیت *
شبهه نیست درین واقعه که اصحاب بهشت * من و سلوی نفروشند بزقوم و جحیم * این بیت مانند
بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و نفروشند در مصرع
ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه و جمع
مے آید و مفرد هم مے آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل
بلفظ واحد کنند و نظر از معنی جمع بردارند و لفظ جمع در محل مفرد مذکور میکنند چنانچه شیخ سعدی کلمه صم بکم را بجای
اصم و ابکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند * بیت * داورا بهر تو همین تعریف ست * که بعدلیت عدلیت
چه خداوند علیم * درین بیت لفظ الف که با لفظ داور متصل ست برای لفظ ای برای اظهار عرض ست
تو هم آن نباید کرد که برای ندا ست تا ز آیه علی المراد نبود و در تحقیق این الف بسیار نوشته اند * بیت * آنکه
از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر * که بود غیرت فردوس ز بس ناز و نعیم * گر بشمشیر سیاست بدو نیمش
سازند * نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم * مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است و آنرا حشو
متوسط هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود اندیشه زندگی

محال ست و اینجا بر نیم را حکم وجود سالم بود ابیات ایکه در عالم اجسام حکیمانه اگر + منع افساد عوارض کنی از طبع
سلیم + گفتگوی که تبان را به نگه میباشد + پیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم + بر رموز دانایان حکمت
مقدمه حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر دفع فساد امر اهل از طبع
سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه بزبان نگاه میکنند و عاشقان از محرمیت بآسانی بذیرائی مضمون آن
میکردند گوش کر از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فساد کری از مزاجش برخیزد بیت ای که بنسبت سیر فلک
عزم تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + اوج گیران فلک معنی و حلقه زنان در اشراق حروف
دانند که سر میم در خط ثلث مدور نویسند و نقطه سفید در وی گذارند لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه دائره دیگر
حروف که حرکت ندارد در کندی سیر فلک برابر عزم ممدوح فلک را تشبیه است بیت آسمان خواهد حصر
شکوه تو کند + در میان گیرد اگر دائره را نقطه جیم + دائره عبارت حصر معنی این بیت چنان میکند که
این کلام بطرز تعلیق بالمحال گفته است یعنی آسمان نیز که محیط تمام کائنات ست شکوه ترا بنحوی جمع تواند کرد
چنانچه نقطه جیم دائره جیم که محیط آن نقطه است در خود میتواند گرفت یعنی این محال ست و آن محمول است بر
ابیات شکر منکه از ان جمع نیم گرچه زمن + همه افعال قبیح آید و افعال ذمیم + که بصد حیله اگر راه کنم
در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم + گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر + ور چه بر صدر نشینان
ننمایم تقدیم + معنی این هر سه بیت را علاقه پیوستگی بیکدیگر دارد و مصنف بحصول نعمت شکر خدای را
بجا می آرد که شکر ست که از ان جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بصد حیله اگر در محلی راه برم
اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه راه از سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار ننگ و ناموس
ظاهری آنست که اگر در محلی روند در تاخیر خود از سفله نهادان برهم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
بر صدر نشینان از ممر عدم لیاقت کرای غم خورند و در بعضی از نسخ بجای ننمایم نمایم دیده شده درین صورت
تقریر چنین توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این برای ثبوت غصه قرینه ست
بسببیکه اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نمیشود و اگر بربالانشینان بلند جویم رتبه من برتر نمیشود پس من از ان
طائفه نیستم که در گرد این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم گوهر دیهیم بیت
صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه نمد کج نهاده شه دیهیم + ایضا نشاط طبع بحدی که نشنود دانا +
بجز ترانه اطفال و ترهات ندیم + زین قصیده برونی آب تسنیم در مدح شاهزاده تسنیم آن گوهر دیهیم سخن بغایت خوب
گفته در تمهید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر کسی از

گدا و بادشاه مفرح ست گدا کلاه نمد کج نهاده سرخوش بادهٔ مفلسی خود ست و بادشاه تاج کج نهاده مست عیش سلطنت ست نشاط بجائی رسیده که دانا حیرتمند سخن ندیم و ترانهٔ اطفال هذیان محض ست و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبهٔ دانائی خود نمیکند و شیوهٔ ندیمان گزیده است در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی ست که آن مبتدا است و این خبر بیت پر از معانقهٔ نازکان بلبس شجاع + لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه با شاهد معنی چنان معانقه میکند که سینهٔ عاشقان از معانقهٔ نازکان در لبس کردن لبریز بود چه پیش ازین دلبران که موحش و کم آمیز بودند و منع عاشقان از معانقه میکردند حالی از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت مصافحهٔ شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه از روی بوسه بر لب عشاق می رود از بیم نمیتوانست بوسه داد اکنون بوسها میزدند بیت بچشم و هم زفیض شگفته روئی دهر + نمود چهرهٔ امید داشت صورت بیم + شگفته روئی و زبیشانی این بیت ظاهر ست که صور احوال نقوش ذی حیات در چشم شوم عرض میکند و آنرا در بیم و هراس می اندازد و آن در اصل هیچ ست لهذا میگوید از فیض روی زمانه صورت بیم در چشم و هم از نمودار چهرهٔ امید بید اشت ای بیم بمرتبهٔ رنگ امید پیدا کرده بود که و هم هم جز امید صورتی دیگر ندید بیت نهیب هیبت او در مشیمهٔ تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل معنی از مشیمهٔ این بیت چنان میزاید که دهشت هیبت ممدوح چنانست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه هیبت او در تقدیر اثر دارد بیت - بعهد معدلت او که عاملان فساد + ز بس بدایت تعطیل فارغند از بیم + ابنجا کشیده فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طفل معنی این قطعه چنان توان زد که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو از عاملان فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده زیر گلیم کنایه از طبل خموش ست و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت بروی ازمنه گر آستین برافشاند + شود بسعی تموج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال واسطه ایست و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او بر وجه خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد و حکم تشبیه هیئت او بآب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمایز ست و آستین افشاندن کنایت از دو چیز ست اول بمعنی رقص کردن و دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد ست یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را رد کند زمان حال در زمان ماضی بسعی تموج داخل نشود ای داخل شدن او کم معلوم کس نمی شد بر همه نمایان باشد

بموج زبان در رو آید والله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سرایت عشق * شود بآهن محبت
دل کرشمه رحیم * دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سرایت مهربان گردد بیت ز بحر
و کان کرمت آن نفائس آورده است * که احتیاج بگوهر گرفته است و نه سیم * درین بیت از روی ترکیب آورد
فعل و کرمت فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس برای کار
آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح برای این معنی باید گفت و حرف کار را متعلق
احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز * که دام کسب شرف باز چیند عرش عظیم * هما معنی در هوا بیان
اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل ست و در مصراع ثانی باز چیند فعل و عرش فاعل آن
یعنی همای مرتبه تو پرواز اوج گرفته است که عرش عظیم دامی که برای کسب شرف گسترده بود بر داشته و باز چیده
چه خیال کرده که بیچه این همای بلند رفته را فرود آمدنی متصور نیست بیت ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه *
باصل خویش بنازد ز شرم در یتیم * طفل معنی از مادر این بیت چنان منیر آید که شود در مصراع اول فعل و در یتیم
که مجموعه موصوف و صفت ست فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من که سخن ست در یتیم آگاه شود
باصل خویش که آبست بنازد ای آب شود و در بعضی از نسخ بجای بتازد بنازد نوشته مگر مهمل شدن این نسخه پیداست
و مهمل گفتن از اقتضای لفظ شرم ظاهر ست قصیده در رشته نصیحت عشاق کشیده * بیت
عادت عشاق هست مجلس غم داشتن * حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن * ظاهر معنی این قصیده
در رشته نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنابر سوالیست و مجلس غم
داشتن بنابر جواب و بسیار می آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن ست و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب و دل دوختن * مهر
دل و باغ جان وقف الم داشتن * صفت غم و درد بر لب دل دوختن عبارتست از لازم کردن غم و درد و دل را
و تخصیص حمد برای آن وجهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خود را دانستن و دل و جان صرف نمودن است
بیت با خط آزادگی بندگی آموختن * با دل بی آرزو چشم کرم داشتن * یعنی درم خریدگان بازار عشق را
آئین ست با وجود دست آویز آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ما سوای آن معشوق
بی آرزو اند انتظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشانست بیت از ابدی ذوق غم روی زبان تافتن *
در ازلی تیغ درد سود سلم داشتن * گرم سودا را بمتاع درد که تیغ غم را سود و سلم بندارند پیدا اند که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم ست که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که ابدیست از آن غم
روی زبان تافتن عبارت از آنکه زبان در آن غم نفهمیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت ست که موصوف جز

که تیغ در دست مقدم واقع شده یعنی در تیغ نخستین دارد و آن تیغ را سود و سلم داشتن یعنی نفع تمام داشتن
سود و سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی حامله خرید کنند و قرار گرفتن بچه اش نیز در همان قیمت کنند یا تخم
به بذر گر دهند و دو چند بر ذمه اش مقرر نمایند بیت حسن عبادات را برقع نسیان زدن * زشتی اعمال را
لوح و قلم داشتن * برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموش آن چیز ست و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و افشای آن چیز ست معنی بیت آنست در طریقه چهره بالا سجده گاه نیاز و ناصیه
سایان عبادتخانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پرستی کردن ست و اقرار
بر زشتی اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر زدن *
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن * کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعهٔ او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان متاع عشق تف دوزخ و آب کوثر چنان میکشند و بر لب کوثر از شرم حسرت
نم زارنده ای با وجود آب کوثر آرزومند آب اند از آن رو که به آلودن کام از آب کوثر شرم میکنند بیت
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن * هم ترازوی دین سنگ حرم داشتن * کنشت بفتح کاف و نون بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت را ذخیره ایمان ست و سنگ
حرم را سنگ وزن ترازوی دینداری ساختن پله میزان مراد را گران نمودن ست ای معیار ایشان
هر دو را نیک بر داشته است بیت در دهن بحث عیش ناوک لا دوختن * در کمر درس عشق دست
نعم داشتن * از روی ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لامی و همچنین اضافت بحث جانب عیش و بحث بمقدمه
چون ابحاث را نتیج ثبوت آن مقدمه است بحث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن دوختن
کنایت از بند کردن دهان از گفتار ها یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا مراد ست در دهن
بحث عیش دوختن عبارت از نفی عیش ست و اضافت کمر جانب درس هم اضافت لامی ست و همچنین
اضافت درس جانب عشق یعنی در کمرگاه تحصیل عشق دست قبول آویختن کار دو زانو نشینان مدرسهٔ
عشق ست بیت در جگر اشتها آب هوس سوختن * وز اثر امتلا درد شکم داشتن * از روی ترکیب
اضافت جگر جانب اشتها اضافت لامی ست و اضافت آب جانب هوس و اضافت بیانی در جگر اشتها
آب هوس سوختن کنایت از رفع اقتضا از اشتها کردنست ای اشتها را پژمرده و فسرده چه حکما قرار داده اند
که تا پیرامون جگر آب محیط باشد جگر با تازگی بود و چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بجگر جگر را تفتیدگی
و بر تشنگی گراید و از اثر امتلا درد شکم داشتن ای با وجود اشتها گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلا درد شکم دارم
درین صورت جمله مصرع ثانی بوسیلهٔ حرف عاطفه از همه جمله مصرعهٔ اول خواهد بود و تواند بود که این جمله جدا بود

چنانچه سابق گذشته یعنی جامه تصاد بودن چه صاحب اشتها بودن وهم صاحب امتلا شدن تا در ظاهر از کار
امتلا از عشاق غرائب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه ✤ ساده دلی زخم به لوح وقلم انداختن ✤
درین بیت حرف یا که با لفظ تراش وخراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که یاء مصدری ست
ونامه خراشیدن بمعنی نامه است یعنی صاحب استعداد شدن درین زمانه ستم بر خود کردن وگناه اختیار
کردن ست ودر مصرع ثانی این بیت رعایت لف ونشر مرتب ست یعنی لوح را ساده ونانوشته وقلم را بی زخم
وقط ناز ده داشتن بهتر ست **قصیده در فخر خود گفته** ✤ **بیت** من کیستم آن سالک کونین مسیرم
کز منتجه جوهر قدس ست ضمیرم ✤ ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته دقایق وتعمق از ین الفاظ این بیت
بیان خمیرمایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی ست که سائل خود مجیب او شده ولفظ آن بر کامه سالک
ست نشانیست بر اسلوب جواب که سالک کونین مسیره باشد وکاف در مصرع ثانی بیان اوست ولفظ
مسیره بفتح اول بمعنی سیرگاه ودر ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم
که دو کون مسیر ماست ونتیجه چیزی صاف کرده که از پرچه یا از پرویزن گذرانند فضله اش جدا کرده باشند
وجوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی مرصع ولباب جبرئیل که او را صاف کرده خلاصه بر آورده
خمیرمایه ما کرده اند **بیت** بر صفحه تصویر جلال ست مثالم ✤ در پرده تقدیر محال ست نظیرم ✤ از جلال
بودن مثال بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال ما جلال ست
ودر خارج از اجزای گوینده متمثل نیستم یعنی وجود نقلی دارم نه حسی ودر بعضی از نسخ بجای جلال جلال بجیم
تازی نوشته اند درین صورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت تنکیراً یا تفریقاً تنکیراً صفحه که بر تصویر
کنند وتفریقاً سه گونه اراده توان کرد زهر گونه فی نفسه اراده فائده خاص زند یعنی اگر از صفحه که تصویر
تخته هستی مراد داشته شود نیز مناسب بود واگر دل را که بتصویر صفحه خاطر صور معقولات برو منقش میشود
مراد دارند مراد هم ملایم باشد واگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بران صورت پذیرست
لائق ترست بهر حال در صفحه تصویر اگر مثال ما کنند جلال ست مثال ما اینجا خبر او جلال ست بر مبتدا
که لفظ مثالم باشد مقدم ست ودر پرده تقدیر که در پس خود لطایف مستور دارد محالی ست از نظیر وهمتای من
که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم واگر در تقدیر گویند نظیر ما محالات باشد والله اعلم
بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابم ✤ چون عشق دهد رنگ جبین آب زریرم ✤ ساقی شراب
بر باده پرستان یعنی پیداست که آن در متعدی ست وشراب وی حسن ست واز نجاست که شعر
آفریدگار همتش گفته اند مانند که ترکیب چون حرف شرط وحسن فاعل وکشد فعل وجام صفا مفعول

ورنگ شراب خبر از شرط وحروف میم که با لفظ شراب متصل ست میم متکلم ست وزرد رویان بزم عشق داننده
عشق زرد گون چهره گلگون از آتش کنان لب تر آلودگی ست وزر زیرکیا هیست که برنگ او جامه زرند و
آشنا را سبز رنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ منم حاصل هر دو مصرع
آنکه من علت مطلوب مقصود حسن وعشقم بیت آنجا که وفا تشنه شود چشمه خونم * وآنجا که صفا غسل
کند آب غدیرم * بر گرم روان جاده وفا پوشیده نیست که ابروی وفاداری در رخ این خرد انست یعنی
جائیکه وفا تشنه گردد بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم وجائیکه صفا پاکی
طلب باشد من سبب لطافت و لطافت او هستم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم * در غمزه
معشوق کشایش ده تیرم * بر بیت دانایان عشق پیداست که در عشق از بس غم خوردن بمرتبه
قامت عاشق خم شکن مے آرد که کمان از رشک گوشه گیر شود در قد عاشق خم وشکن کمان مے آموزم
یعنی چنانچه کمان شکن دار است قامت عاشق را شکن دار میکنم وجاهلی گیران کمان خانه شوق که جان شان
به تیر غمزه معشوق سپر کرده اند میدانند که غمزه معشوق کار تیر میکند لهذا میگوید که کار تیر در غمزه من
نهادند بیت در هندسه فقر فنا صفر الوفم * در مزرعه عز و علا ابر مطیرم * بر مهندسان مخفی نیست
که در اصطلاح هندسیان بر تخته حساب صفر مرتبه الوفی سه است چنانچه یک هندسه بمرتبه ده رساند و دو صفر
بمرتبه صد و سه صفر بمرتبه هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند که جای هندسه فقر ست و هندسه فنا من آنجا
صفر الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست و مطیر از نفع میم
صفت مشبه است یعنی بارنده بیت در کوزه لذت شکنان چشمه زهرم * در کاسه کودک منشان جرعه
شیرم * اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با گروه زبان میکند که در کوزه تلخ کامانی که لذت
را تلخ کنند دوست ندارد چشمه زهر هستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسه شکر خواران طامعیکه طبع کودک
دارند و چون کودک برای یک جرعه شیر خمار ها ظاهر میکنند جرعه شیر هستم بیت آنجا که ادب نغمه طراز ست
سمیعم * وآنجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم * یعنی که ادب نغمه می طرازد ای نکتهای انگیزد و نظر قبول
ادب همه گوش شنوایم وجائیکه هنر جلوه فروش ست ای ظهور میگیرد نظر پذیره شدن آن سراپا چشم
بینایم بیت پای طلبم در روش سعی تمامم * دست ادبم در کشش کام قصیرم * قاطعان قوافی طلب
نیکو میدانند که پای طلب چند آنکه در راه سعی کوتهی اندیشی نباشد مناسب بود لهذا میگوید من پای طلبم و
در روش سعی کامل هستم و بر دست نشینان بزم ادب ظاهر ست که اقتضای ادب آنست که دست از کشیدن
مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که دست من ادبم و در کام طلبی مقصرم از روی ترکیب اضافت پای کوبی

در مصرع اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص بهر وجه راست میتواند شد و روش تمام
مجموع این کلام صفت پای مذکور ست یا تقدیر حرف عطف سببان او باید گفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول ست بیت چون سجدهٔ بت گرم شود ناصیه سوزم * مهمان تیغ صنم
کند شود بیهده میرم * یعنی اگر سجدهٔ بت گرم شود ای بر کار آید و روان گیرد من ناصیه سوز هستم یعنی
سر گرم سجده ام با کثرتی پیشانی بر زمین سجده میگذارم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده
گذشتن در حضور معشوق منتج زندگانی ابدی ست هر چند دوست نکشد من فراه مخواه فرود ما گذشتن
دهم بیت با ناطقه گلریزم و با سامع گلچینم * با واهمه نابالغم و با عاقله پیرم * ناطقه قوتیست موزون
سنج که از منطوق او چیزی گل ریزی و گلریزی نباید لهذا میگوید که من ناطقه گلریز هستم یعنی قوت
نطق ما گلریزی میکند و سامع قوتیست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامع من شمائم ریاحین پیوسته است و واهمه قوتیست در حواس باعث
کر قوت و غلبه او باعث ضعف قوت عاقله است بنا برین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بدم
میرسم و از بسیار جدایم و چون پیر را از بس پیری زیرکی بسیار ست میگوید که با عاقله پیر هستم ای
قوت عقل با پخته تدبیر ست از فلک بیت از کلک بتان لوح خراشندهٔ ماهم * هم تیغ زبان خامه
تراشیده تیرم * لوح خراشیدن عبارت از نقش بالستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمهٔ لوح
خراشنده جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس او را خامه تراشی مناسبتی ست تمام
و ایضاً نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و خامه نیز کلک و اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بصر است
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم *
در پردهٔ اندیشه خرد پوش ظهیرم * هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از رئیس الان جمهور شعرای
متقدمین که فاضل غرا بود یعنی در پردهٔ فکر خود خروش را می پوشم این نغمه او بنابرین نغمه اند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع * بر داشتم این نغمه که آعشی و جریرم * آعشی و جریر هر دو شاعر
شهیر و فصیح از ولایت عرب بوده اند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند رفته است
بهای فرود آمدن او از آن اوج این حرف گفتم که من آعشی و جریرم پای نسبتی اوج بلندی او در آنجا

ورنگ شراب خبر از شرط وحروف میم کہ با لفظ شراب متصل ست میم متکلم ست وزرد رویان بزم عشق دانند کہ
عشق زردگون چهره گلگون آرایش کنان بسته آلودگی ست وزر زرگیا هیست کہ برنگ او جامہ رزند و
آنرا سبز رنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ منم مآل هر دو مصرع
آنکہ من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم **بیت** آنجا کہ وفا تشنہ شود چشمہ خونم * وانجا کہ صفا غسل
کند آب غدیرم * بر گرم روان جاده وفا پوشیده نیست کہ ابروی وفاداری در زنجیر خرد انست یعنی
جائیکہ وفا تشنہ گردد بخون سیراب کنم حاصل آنکہ در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جائیکہ صفا پاکی
طلب باشد من سبب لطافت و لطافت او هستم **بیت** در قامت عاشق شکن آموز کمانم * در غمزه
معشوق کشایش ده تیرم * بر آیینہ (؟) ایان عشق پیداست کہ در عشق از بس غم خوردن بمرتبہ
قامت عاشق خم و شکن مے آرد کہ کمان از رشک گوشہ گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان مے آموزم
یعنی چنانچہ کمان شکن دارست قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیران کمان خانہ شوق کہ جان سپر
به تیر غمزه معشوق سپر کرده اند میدانند کہ غمزه معشوق کار تیر میکند لہذا میگوید کہ کار تیر در غمزه من
نهادند **بیت** در هندسہ فقر و فنا صفر الوفم * در مزرعہ عز و علا ابر مطیرم * بر مهندسان معنی پیدا است
کہ در اصطلاح هندسیان بر تختہ حساب صفر مرتبہ الیقینی سه است چنانچہ یک هندسہ بمرتبہ ده رساند و دو صفر
بمرتبہ صد و سه صفر بمرتبہ هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند کہ جای هندسہ فقر ست و هندسہ فنا من بجا
صفر الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده کہ باعث سرسبزی اوست و نظیران نعیم میم
صفت مشبہ است یعنی بارنده **بیت** در کوزه لذت شکنان چشمہ زهرم * در کاسہ کودک منشان جرعہ
شیرم * اظهار اتفاق خود در زمین بیت از راه ساختن خود با گروه مه زبان میکند کہ در کوزه تلخ کامانی کہ لذت
را تلخ کنند دوست میدارند (؟) چشمہ زهر هستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسہ شکر خواران بطبیعت کہ طبع کودک
دارند و چون کودک بهر یک جرعہ شیر خمار را ظاهر میکند جرعہ شیر هستم **بیت** آنجا کہ ادب نغمہ طراز ست
سمیعم * و آنجا کہ هنر جلوه فروش ست بصیرم * یعنی کہ ادب نغمہ می طرازد ای نکتهامی انگیزد و نظر قبول
ادب همہ گوش شنوایم و جائیکہ هنر جلوه فروش ست ای ظهور میگیری نظر به دیده شدن آن سراپا چشم
بینایم **بیت** پای طلبم در روش سعی تمامم * دست ادبم در کشش کام قصیرم * قاطعان قوافی طلب
نیکو میدانند کہ پای طلب چند انکہ در راه سعی کوتاهی اندیشی نباشد مناسب بود لہذا میگوید من پای طلبم و
در روش سعی کامل همیشہ و بر دست نشینان بزم ادب ظاهر ستکہ اقتضای ادب آنست کہ دست از رسیدن
مقصود کوتاه باشد لہذا میگوید کہ دست من ادبم و در کام طلبی متصوم از روی ترکیب اضافت یای کوتاه

در مصرع اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص بهر وجه راست میتواند شد و شوش ثانی هم
مجموع این کلام صفت پای مذکور ست یا شبقدیر حرف عطف سیبان او باید گفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول ست بیت چون سجدهٔ بت گرم شود ناصیه سوزم * چون تیغ صنم
کُند شود بیهده میرم * یعنی اگر سجدهٔ بت گرم شود ای بر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوز هستم یعنی
سرگرم سجده ام یا بکثرت پیشانی بر زمین سجده میگذارم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کُند گردد من بیهوده
گذشتن در حضور معشوق نتیجِ زندگانی ابدی ست هرچند دوست نکشد من خواه مخواه خود را بکشتن
دهم بیت با ناطقه گلریزم و با سامع گلچین * با واهمه نابالغ و با عاقله پیرم * ناطقه قوتیست منسوب
سیبج که از منطوق او خبر که چیزی و گلریزی نباید لهذا میگوید که من ناطقه گلریز هستم یعنی قوت
نطق ما گلریزی میکند و سامع قوتیست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامع من بشنیدن ریاحین پیوسته ست و واهمه قوتیست و سواس باعث
کر قوت و غلبه او باعث ضعف قوت عاقله است بنا برین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بر عکس
پیر سستم و از بسیار جدا ایم و چون پیر را از بس پیری زیرکی بسیار ست میگوید که با عاقله پیر هستم یعنی
قوت عقل ما پخته تدبیر ست از فلک بیت از کلک بتان لوح خراشندهٔ ماهم * وز تیغ زبان خامه
تراشیده تیرم * لوح خراشیدن عبارت از نقش بابستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح
خراشنده جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس او را انجا مه تراشی مناسبتی ست تمام
و ایضاً نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک و اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بصر است
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم بیت در کُندی شمشیر زبان قاتل سیلم *
در پردهٔ اندیشه خرد پوش ظهیرم * هرگاه سیف زبان من کُند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از رئیس ان جمهور شعرای
متقدمین که فاضل غرا بود یعنی در پرده فکر خود خروش رانی بپوشم این نغمه او برابرین منتهی اند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع * بر داشتم این نغمه که آعشی و جریرم * آعشی و جریر هر دو شاعر
سخنور و فصیح از ولایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع اوج گرا سے ما از بسکه بود سے سخن بلند رفته است
بهای فرود آمدن او از ان اوج این حرف گفتم که من آعشی و جریرم یا از منتهی اوج بلندی او را اند جا

قیاس باید کرد **بیت** در آب هوای چمن خلد سرورم + در بست کشای در فردوس حریم + یعنی هوای
چمن که نتیجه سرورست میگوید آن نتیجه منم و حریر آوازے که در بست تختها در مے بر آید ای بست و کشاد
فردوس را فهم توان کرد توفیق چه صورت شکند قوت دستم تحقیق چه معنی طلبد جوش ضمیرم معنی توفیق تهیه
اسباب مطلوب موافق اراده طالب و شکستن چیزے را قوت دست درکارست یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را شکند من قوت دستم ای سبب شکست ادیم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست
واز مطلوبات تحقیق چیز معنی عرفی متحقق نیست یعنی منحق چون طلبگار معنی آید جوش ضمیرم یعنی تکوین
معنی را هستم **قصیده ایضاً ترکیب تحریص مخاطب** + **بیت** گر مردی مهتی ز مروت نشان
مخواه + صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از آن جا ز انوشین مسند همت در ترغیب
و تحریص مخاطب جانب هست واقع شده و معنی بیت ظاهر ست که نشان مروت جستن ای چشم مروت داشتن از
کسے داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب نهان کردن همت را شهید ساختن و از پایه والا همتی افتادن
ست **بیت** شستان زجاج در جگر افشان و نم مجو + شکستن سفال و در دهن انداز و نان مخواه + شیشه
در جگر افشاندن مورث هلاکت ای خود را بکش و نم مجو تا جستن نم از آن اراده که چون چیزے سخت را
فرو میبرند آب بران میکشند که در ته نشستن آن سهیلے بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی آب
شیشه بخور چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب ست و نمود از شیشه یا آب بغایت مستحسن چنانچه نمود از
سفال بیان کرده بسفال نقش را تسکین دادن و نان نخواستن آیین همت وران ست **بیت**
خاک از فلک بخواه و مراد از زمین مجوے + ماه از زمین بجوے و وفا ز آسمان مخواه + خاک از فلک
خواستن خاک بر سر خواست افگندن ست چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا با غرض آنست که
خاک بخواه که بخواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از
زمین جستن طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتیجه آن یافت
بیت گر بے شهادت از در عشقت روان کشند + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید
ناکرده از در عشق ترا برانند باید که سیاب راه نگیری و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی
بر ناکشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی **بیت** طاؤس همتی سر منقار تیز کن + یعنی
پر بال و مپیکن و سایبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سایبان میشود از آن که طاؤس در وقت
مستی دفتر ادوم را علم کرده سیان چتر بر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس همت هستی باید که
منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سایبان نخواهی **بیت** آهوی عصمت از جگر بیز در صید گاه +

گیرای از کمند و شتاب از عنان مخواه + آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود اگر از نگاه
تو بگریزد بسبب گرفتن او گرفتنش از من وقت ممنون گیرای کمند و شتابی کمان شود چنانچه بکمند آهو را گیرند
حلقه کمان هم در گردنش افگنده گیرند در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برای مناسبت شتاب
عنان ست بیت گر ناگهت بروی هوس دیده وا شود + بی خراش تیزی بوی سنان مخواه + چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد بروی خراش کردن
آن سست تیزی نوک سنان بکش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار بکن اما ممنون شیون نیز مشو بیت
دستان زنی و بال فشانی که دلکشاست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + دستان زدن و
بال فشاندن که موجب نشاط مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاندن از کبک
طالع من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدری
برگوشه کمان بلند گشته مطلب اینکه چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این دو در توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد
همین معنی را ملا منیر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده بر عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگر
یعنی نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند چنانچه
از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال فشانی را بانشاط
و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه است والله اعلم قصیده در مدح نامور خان خانخانان
بیت ز خود گر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی + همان گز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی + این
قصیده در مطلعین آن مدعی شناسائی ماهیت کونین در مدح نامور خان خاقین خانخانان بغایت
خوب گفته و تمهید مطلع آن بر طریق وعظ در ترکیب سلوک مسلک معنی ممهد کرده است و معنی بیت آنکه
اگر دیده از خود بر بندی ای چشم از خود بر داری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه دهد مقصود جان خود
ببینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنم چه باری عز اسمه
آدم را خلعتی بطراز شایستگی قدرت نظارهٔ خویش آراسته در بر کشید و بدار دنیا برای تکمیل روح فرستاده
تا شایسته بی زوال او گردد تمسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق آنست در این
تقریر کام جان بینی بنا بر جواب الهام لفظ چه گویم بوده چون شاعر خود محبت می شود چنین نامی آید لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دهد کرده شده که تتمه الهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان را
مفعول چه گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت زرِ ناقص عیارت بیش ازان بر کیمیاے زن + که هم زر هم محک را شرمساری امتحان بینے +
یعنے زر ناقص عیار خود را بیش ازان بر کیمیای عرض کن از کیمیا مرشد کامل مراد ست ای جوبانی عیار
کامل شود که زر و محک هر دو را شرمنده امتحان نه بینی یعنے در فرصت زبان نقد طلب کن زیرا که امتحان
که روز بازپرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که ماهیت تو باشد شرمنده امتحان نشوند **بیت**
تو سلطان غیورے از کمند خصم بدگوهر + بکش زان بیشتر خود را که جور آسمان بینے + ای بادشاه
صاحب عزت هستی از کمند خصمے که نفس بدگهر باشد خود را ازان بیشتر بکش که جور آسمان نه بینی چه جور
آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود آن مقتضے غیرت سلطنت نیست **بیت** روان از خشم و شهوت
در عذاب از بهترین تا کی + دو گرگ میش پرور را جگر خوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده بمعنی روانی آمده یعنے جان را که نفس ناطقه تست از دولت غضب و شهوت که دو نفس سبعی
و بهیمی تو هستند و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در بیان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را تا تمامی الٰهی
که او نا چیز ست پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول ست دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش چشم مرد داشته و از شبان روان را مثل زده یعنی این دو گرگ میش را که پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه اگر در غایت غضب و شهوت شدن روح را هلاکت
انداختن ست **بیت** طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل یابی + هوس را دست [illegible] که
دوزخ را طپان بینی + یعنے خوشی ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب ست ازین
استغنا خود شرمنده یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه ای ساکن کن چه دست
بر دل کسے نهادن کنایت از منع جنبش آنکس ست پس دوزخ را از راه تنفر خود از آن هوس مضطر
طپان بینے **بیت** بنزهتگاه معنی مهمان شو تا ز استغنا + مگس را بادزن در دست بر اطراف خوان بینی
در نزهتکده معنی باید که مهمان شوی تا از پس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام بر نمیخیزد بادزن
بدست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد **بیت** زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان رو + که قدر نعمتش پروانه و غزل زبان بینی + بعدم استطاعت زبان با ادای شکر نعمت افزون
منعم حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر نخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و آلوده را
شایسته آن شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا بوسیله پیش نعمتش پروانه غزل
زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوے گمان بیهوده بری که زبان قاصر البیان من شکر نعمت او
تواند کرد **بیت** اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو + که نام هر چه بر دی عیب آتش بر زبان بینی

یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوئی گری باید که شاگرد همت شوی زیرا که بتعلیم همت نام هر چیز را که بر زبان
بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بران قانع نشوی و او را معیوب
خیال کنی و این قسم عیب جوی و کمال سالک ست بیت سر روحانیان داری بیا خود را اندیشه‌ئی
بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی * یعنی اگر میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را اندیشه
و نشناخته باید که بخواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی یعنی انسان
کامل مسجود ملائک ست بیت نخوردم گر زبال پشه کمتر مے نهد خود را * که چون فال خرابیها ز دنبیل مان
بینی * دم بمعنی فریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بدخو ست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر
آن نفس محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز انماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر بهمان بدسرشت
فال خرابی زندای بهر خراب کردن آمد فیل مست او را به بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ خبر
در صفت پیل و اژدها رود نیامده بیت ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان از درون پرکش * اگر در
نفس خود را انتقاصی از بیان بینی * مفهوم مصرع ثانی شرط ست که موخر واقع شده و مفهوم مصرع
اول خبر یعنی اگر در نفس الامر خود ساقط و خوشی از بیان به بینی ای تحسین خود شنوی باید که پنبه در
گوش از بیرون بنهی که از کس تعریف خود نشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی القطع
ثانی * بیت بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی * ببین در آئینه تا آتش همه خانمان بینی *
این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبریا نژاد شوخی سرشت بلکه از خمیر مایهٔ نازت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر خود بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را به بین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مطلع
ثانی مطابق این معنی ظاهر ست و خبر بمعشوق خطاب راست نمی آید که در وقت گریز میگوید که ترحم
بس کن و از غزل بر او بوعظ اندر شو بیت هلاکم میکند گردون و غمگین همت آری * تو هرگز نتوانی
که بر احباب دشمن مهربان بینی * مبالغه در بے مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا میکشد تو غمگین
میشوی می یابم من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن را که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن
احباب از گردون رستگاریست از جفا های تو از بے شفقتی این را تجویز نمیکنی بیت تو محبوب جهان
وانکه مدارا با درم تا بد * تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی * یعنی این بیت تعلق بالحال ست
چه تو محبوب جهان باشی و امکان مدار از تو مفتون عشاق بود این هرگز باور نتوان کرد از انکه
در بزمے که تو شمع شوے زندگی پروانه متصور نیست نشود بیت دلت الماس همت بود اگر دریا کے

انگشتش + ترنج زر دست افشار پرویز جهان بینی + پر ضمیر کاوش کنان همت آب گوهر معنی بیت
ظاهر ست که دل تو الماس بود ای شهنشاهان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حالیا
چون نیک بنگری آن دل ترنج زر دست افشار پرویز جهانبانی ای بازیچه دشت بادشاه دنیا
شده و از قیمت افتاده و شرح معنی ترنج زر دست افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده
بیت نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی + مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان
بینی + بر دل گذشتگان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت است
راه برده اند معنی پوشیده نیست که بر تمسک من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در پی طلب نشان
حال خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز ننگ دی و فردا رسته ام بی منت
امروز + تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی + پر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق
نگیرند لذت معنی این بیت که من خود را از قید ازمنه ثلاثه متعارفه رهانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده به کیفیتی کشیده دارم که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکشد بدیهی ست
که از منت آینده و رفته بیزار شده باشد و تو اینمعنی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی ای
گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را + که هر خاری در آن وادی
در آتش کاویان بینی + بر محققان حقائق اشیاء کوشیده بیان معانی ظاهر ست که میگوید که
بدیده مصلحت نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان
دارد و ای چنین عظیم ست و درفش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگرے که آنرا ساخته
و موجب وضع آن بود که چون ضحاک ظالم پسران کاوه را سوی قارن و قباد از جان گشته بار ان دو پسر
خود را چون نوبت بقارن و قباد رسید کاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که بشیر کاوش پرورش داده چون کاوه فریدون را
دیده است با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود با بیش شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور پیه اوست پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش صد و دو
صدی کشیده داد که این را بر علمی بسته برافراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعمل آورد مردم
بسیار جوش کرده بر کاوه جمع آمدند کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد
و بادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد از ان رسم افتاد که هر که بادشاه برای جنگ سواری شدان نیزه را

نظر بیمنیت پیش سیر اند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی برو می بست و قش بکمیر اول تحقیق نموده اند بیت
تو از ملک عراقی و از گون کن عادت بنشین ✤ اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی ✤ از ملک عراق
دنیا سپید رو که فی الحقیقت سیاه روست مرادست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود است یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گذاری بیت ازان تاراج بینی در بیابان کاندرین
کشور ✤ بآبادی چو آئی راه زن را دیدبان بینی ✤ بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که از بیابان
محشرست و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی نفس و
شیطان را که دو رهزن یمین و یسار تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پرده زهد لیست
متاع عصمت ترا بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقت شهر اوست میگذری در می یابی که
داشته ما تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ما دیده
بر شعله سے تازی ز خاکستر ✤ به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی ✤ بر آئینه خاطر آن بزم معنی
روشن ست سرما خورده بر شعله سے تازد تا خود را گرم کند لهذا میگوید که تو در سهل دنیا یافته زبان
در پے دربان سهل آن دنیا میروی که نظر بر شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگامه روشنگران
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن و قیمت خاکستر را در یابی که خود را گداخته و سوخته آئینه
دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصه دانش ترا سیب تنک فهمان ✤ یقین را
در پناه پرده داران گمان بینی ✤ رهروان محبت دانند که دانش حیله گر خار لیست در پای هر که در آید از راه
در آورد اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار پندار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا منع
میکنند که در هنگامه دانشوران مرو که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت مشوش
خواهمت آنجا که بینی رهرو خسته ✤ در آتش خواهمت جائی که دست بر عنان بینی ✤ بر خاطر خسته پردازان
شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز به بینی مشوش خواهم ترا ای
دل ترا خواهم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی و وقتیکه دست شخصی
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم شامل اینجا معنی اخیرست قصیده مدح
ابو الفتح گیلانی ✤ بیت بسکه لذت دوستم یک لخت دل ✤ بر متاع صد نمکدان میزنم ✤ این قصیده
از طوطیه کلک آن گویاے ریاض معنی گران طوطی بلکبانگ نواز ندآتشی در عندلیب آن گلشن سخن انداز د
در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی ترا وید و تمهید آن قصیده بتفاخر خود باختیار شیوه آوارگی برداشته دو سه بیت
از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی انست که از بسکه لذت دوست واقع شده ام یک لخت

دل را با صد نمکدان یعنی به نمک بسیار میزنم و تخصیص یک لخت برای آنست که تمامی لختهای دل را نمکدان بسیار باید
و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهر ست و در ظاهر دل را به نمکدان زدن آماده صد گونه رنج در دل شدن ست
اما چاشنی گیران نمکدان همت چنین رنج و درد را راحت محض دانند و اگر اضافت لخت جانب دل نگویند معنی
چنین باشد که نظر با کتساب لذت یکسره دل را به نمکدان زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار در محاوره بمعنی یکسره
و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر مینماید **بیت** آن خلیلم من که قفل الحذر * بر دهان و دست مهمان
میزنم * خلیل صلوات الله علیه را آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام فراز نمیکرد و اگر کسی را
تنبیه به پرهیز کنند کلمه الحذر گویند یعنی به پرهیز یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحذر میزنم یعنی
تنبیه بر منع هم کاشکی خود سکینم از آنکه غذای را که من میخورم نفتن نمیتواند کرد چنانچه حقیقت غذای خود
در بیت سابق گفته **بیت** جاه را گوش بلند آوازگی * بر فراز بام نسیان میزنم * ضابطه ایست که
نقاره را نظر به در رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا میگوید که نقاره بلند آوازه مرتبه بام فراموشی میزنم ای
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ را نسبت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد **بیت** بحر طوفان خیز در دم
موج خون * از تحرکهای شریان میزنم * بحر طوفان خیز در دم میم متکلم مبهم میشود یعنی دریای طوفان خیز در دم
هستم و در دریا طوفان دار دموج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون میزنم تشبیه
نزنم **بیت** زهره میدزدد نوای خون چکان * زخمه چون عود بر افغان میزنم * عود نام سازیست از
سازهای ولایت و افغان را از ان مستعاره کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن
فریاد مرتبه موثر ست که زهره که مطربه فلک ست ای نوای خون چکان خود بسیار در دل تاثیر میگذارد و
میدزدد **بیت** تا یکی هر سو دوم در سومنات * تیشه بر پای ایمان میزنم * یعنی تا چند بیهوده در بتخانه
دوم که این رویدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن ست اما درین قصیده تفاخر میشود
مگر رجوع از ان طرف کرده باشد به ازین فکر آنست که یعنی چنین گویند که تا کجا هرزه روم در سومنات
که معبد کفر ست بر پای ایمان که منافی و مناقض نیست و هر طرف از کم سنگی خود می تازد تیشه میزنم ای
راضی بسومنات میشوم **بیت** بت پرستان می فریبیدم بسی * شیشه بر سنگ ایشان میزنم * حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا به بسیار بت پرستی می فریبیدم اما من فریب زده ایشان میشوم چنانکه
فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشان ست آری شیشه شکستن
از آئین بر هم زدن صحبت ست و از شیشه بر سنگ زدن معنی دگر هم و از میدهد که شیشه مراد از دل باشد و
بر سنگ که کنایت از بت پرستی ایشان باشند زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر محبت ست یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر تحصیل مراد خود فریب زده میشوم این اراده مناسب بیت سابق میشود
والله اعلم **بیت** لبسکه کج پنداشتم نفس درست * خنده بر بازیچهٔ پنهان میزنم * از روی ترکیب در مصرع
اول پنداشتم فعل و میم متکلم فاعل آن و کج جهت فعل مذکور که مقدم واقع شده و نفس درست تمام کلام که
موصوف و صفت است مفعول او یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نفس درست دارند من از راه
غفلت آن نفس درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من همراه داشتن که بازیچه
است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پنداشتم فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم شده
بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی و بینی هر صورتیکه دارد کج او ساخته من از بی تمیزی خود آن
کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بران بازیچه میخندم و تقریر اول
و ترکیب نخستین اندکی بهتر مینماید **بیت** لبسکه برنیش ست پایم هر قدم * دست بر خار مغیلان میزنم *
یعنی من محنت سرشت که گام سنج تیه بلایم از بسکه در هر قدم پا بر سر نیش می نهم دشنهٔ حسرت بر خار مغیلان
میزنم چه خلش مغیلان بخاطر رنج آرم و او را نرم می پندارم و در بعضی از نسخ بر نیش بیای فارسی نوشته اند
درین صورت دشنه زدن بپای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح است اما وضع نسخه اول بهتر است
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولی * چه فال آتشگاه گبران میزنم * یعنی طالب کفر میشوم چه فال خبر زدن
طالب او شدن ست حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را جویانم با آنکه اظهار آوارگی خود غرض
داشته باشد یعنی کعبه را بغل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند لیکن من از آزادگی همچنان کنم **بیت** می فشاند
بر لبم خون مراد * عطسه کز مغز ایمان میزنم * از روی ترکیب می فشاند فعل و عطسه فاعل که موخر واقع
شده و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا مرض
دیگر اینمعنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه کشیم
مرادی که در مقر ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درین صورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین
مراد ست غرض باشد خلاصه آنکه بناکامی و نامرادی ایمان دارم **بیت** دست شیون در گلستان نشاط *
بر سر گلهای خندان میزنم * یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذارم گلها را که خندان باشند
دست شیون بر سر زنم و در محلی که خرمی گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را مایهٔ اندوه سازم غم و اندوه کنم
خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم **بیت** شیشه از زهر هلاهل
شد تهی * کاسه در خون شهیدان میزنم * زهر کشنده خون شهیدان در راه زیاده از زهر هلاهل ست چه خون خوردن
باعث هلاکت ست خاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون تعظیم و حرمت بسیار دارد و سبیل آنکه

شیشه بنیائی زبر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان کز شربت مرگ ست میزنم و همین راز سر که باده خوشگوار ما ست
سید انام بیت عقل میگوید کل ایجاد او * بر سر تقدیر امکان میزنم * یعنی عقل میگوید که کل موجود شدن ممدوح را
بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از همه آفرینش ست چه از روی مقدار امکان عقل اوست آنرا که
فلسفی علت اولی گوید ازینجاست که درین مقدمه عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیری جست او *
بر دماغ پیر کنعان میزنم * پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروف ست که چون یوسف
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاحزانی گزیده و کارش بگریها کشیده بود روزی
بوسیلهٔ نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر کنعان شمیده بنا برین میگوید که عبیر گریبان آن ممدوح
را بر دماغ رسای یعقوب میکشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این قصه است
ازان مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و به تیغ انوری پرداخته مطلع قصیده
انوری اینست * بیت مطلع ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را * وی مرتبه تو زبان قلم را * معنی
آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم تست چه بمنصب قلم افزونی گرفته
و قلم در سایه تیغ تست چه بکار تیغ دست گشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم تست ای کار سیاست
که منضبط به تیغ ست وابسته تدبیر تست و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق است بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلم و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهر ست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم مغایرت
کم دارند لفظ هم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نمیشود و تقسیم چه لفظ فضل بالفظ کرم بسیار یعنی بخشش می آید
از آنکه بمعنی علم و دانش گوید چون بالفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید * بیت قصیدهٔ عرفی جم مرتبه
خانخانان کز اثر نطق * چون گل همگی گوش کند جذر اصم را * درین بیت قلم اندیشه عرفی از کرسی یکه تاختی
الف را از نام خانخانان برای ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه
بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر ناطق
آنست که مجذوری فرض کنند که جذرش بقاعده ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصیل مجذور و مفروض ناطق باشد
مثلاً شانزده مجذوری ست و چهار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد
چنانکه هفده یا نوزده و یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور برسد غرض مصنف آنست که
خوبی نطق ممدوح جذر اصم را که بدین صفت موصوف ست شنوا میکند * بیت جاوید همی بخشد و از مایه یکانه
رشح قلمت ثروت اصناف امم را * درین بیت از روی ترکیب مینماید که بخشد فعل باشد و رشح قلم فاعل آن و
ثروت مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف امم اضافت آری برین تقدیر شائبه آنست که تحقیق حصول

ثروت انصاف امم را بیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان
تاویل توان کرد که ثروتی که انصاف امم را حاصل ست بخشیدهٔ ممدوح ست و اراده حصول ثروت بعد از
بخشیدن ممدوح باید کرد آری تکلف ست و فک اضافت فصاحت ندارد بی تصنع سهو از قلم عرفی چکیده و در وی
معنی خبر پوشیده و ثروت بفتح ثا بمعنی توانگریست بیت گنجینهٔ احسانش تنک مایه نگردد + گر تا ابد انعام دهد
صفر رقم را + بر رقم زنان تخته معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه مجوفه را گویند که در زیر
هندسه گذارند و آن باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را بشرط تعدد خود بمرتبه عشرات و مات و الوف
رساند مثلاً هندسه یک چند رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر
سه نقطه گذارند حافظ مرتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند
گنجینه احسان آن صفر کم نگردد درین صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر
راجع خواهد بود بسوی صفر و این بیت را مؤید سابق خواهند گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح
دارند و معنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
خزانه احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمی + کز درگهت آن سو نبود راه قسم را +
طلسم پیکری که از عمل نیرنجات راست میکنند و فائده او آنست که کس از حد او تجاوز نکند و آن طرف او را
راه نبرد یعنی آسمان از خاک دروازهٔ تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو راه نبرد ای همانجا بماند
خلاصه آنکه خاک در تو معتصم به باشد بیت نگرفت ز انصاف تو در معرکه لاف + شادی طرف شادی
و غم جانب غم را + ای بمقتضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات علیحده نگاه میدارد در معرکه
لاف که بغلبه طرف دیگری را متصرف توان شد شادی خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جائیکه
شایان شادیست شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته است غم مبتلای او بجائی نگرفت نگرفت هم
نوشته اند درین صورت معنی ظرف حمایت راست می آید بیت آگه نیم از شبه تو دانم که نزاد ست +
دوشیزهٔ از دودهٔ شبه تو عدم را + یعنی نباید دوشیزه از دودمان شبه تو نزاد ست یعنی علامت وجود همتای
تو در عدم وجود دیگر فته تلبیس آگاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه توهم و موجودات ممکنه خانمان
شبه میشود اما از روی فرض برای گفتن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیداست که دودمان او
نیز از قبیل عدم باشد ابیات از علل تو گر طبع جنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم فرتوت ورم را +
کز گم شدگی در قلم وهم نیاید + امکان رقم صورت مفهوم هرم را + جنین بفتح جیم تازی بچه تمام که در شکم مادر
باشد و چون خام افتد او را از کانه گویند و طبیعت او پذیرای اعتدال ناممکن ست لهذا در تعریف عدل میگوید

که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری و فرتوتی عالم جهان بدل بجوانی و نازکی شود
که صورت مفهوم او را از بس گم شدگی قلم وهم نیارد نوشت **بیت** گرجاه حسود تست به هنر هندسی افتد ❊ در مرتبه
نقصان رسد از صفر رقم را ❊ هندسی آنکه در هنر هندسه مهارتی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخشش
رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد
و بجای کمالی که رقم را می بخشد نقصان دهد **بیت** هر تشنه که لب ماند بر آب بیش خورد ❊ از بسکه فشرده است
کف جود تو یم را ❊ از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل و تشنه فاعل ضمیر شین که بالفظ لب ثانی متصل ست
راجع ست بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف جود فاعل آن و یم که فاعل فعل خورد بود مفعول
این فعل و ضمیر کلمه برو که در مصرع اول ست بطریق اضمار قبل ذکر ست و مرجع آن لفظ یم حاصل معنی آنکه بخشش تو
دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بر دریا برای سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود تقاضای
آب از دهن خشک لب کند **ابیات** آن روز که ایثار شجاعت نگذارد ❊ بهر ز تیغت مگر آهوی حرم را ❊
هر عطسه که از مغز کمان تو بر آید ❊ ریزد بگریبان بقا خون عدم را ❊ این قطعه که در سفاکی و قتالی ممدوح
گفته و قصد کشتن عدم در بقا کرده همانا اراده محال نموده چه بودن بقا محل عدم نیک حال طفلان طرفی را از
محل و حال بضرورت میخواهد اما بر سبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از نگارخانه وجود بکارخانه عدم رسانده
و عطسه مغز کمان مراد از ان آوازیست که در کشاد گرفتن تیر بر آید عطسه مغز کمان استعاره است تهی مغز که
آن پر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آن روز که تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم که بجای امن است را ایثار
شجاعت تو جان نگذارد هر آوازی که در کشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را
در دو اگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد بر معنی رسان دقیقه یاب پوشیده نیست که از خونریزی عدم توهم
آنکه نفی اثبات میخواهد باقی ست و تواند بود که بقا را از عدم عدوی ممدوح مراد دارند از آنکه آن عدوی
چون مهیای مردن ست گویی وجود کان عدم ندارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن نموده ازین کار به بقا باشد
از روی تهی دستی **بیت** آنجا که نهیب تو تب لرزه کند عام ❊ اعمی متحرک نگرد نبض سقم را ❊ بر نبض شناسان
دار الشفای سخن پیداست که منتهای تب لرزه استیلاء اصفرا و حرارت دموی ست و سقم بکسر سین معنی بیماریست
اما در صحاح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم تو تب لرزه عالم کند
اعمی که بعد چنین بصر ادراک اشخاص موجودات نمیتواند کرد از بس جنبندگی متحرک به بیند و در بعضی از نسخ
بجای سقم لفظ بقم در آمده و بقم چوبی میشود که از و رنگ سرخ بر می آید و بهندوی بلان مجیهه گویند درینصورت
کلام معنی را چنان رنگ توان داد که در رگ و ریشه بقم آن رنگ بمنزله خون خشک ست با وجود خشکی آن خون

از جهت بودن تب لرزه که باقتضای بیم تو پیدا شد که نبض تقم را متحرک نکرد بوسیله قید عام بر همچنین
توان آمد هر چند که یقین عام در معنی اول هم عامیت بافراد نوع انسان یافته میشد امّا عراق مبالغه
درین زیاده است **بیت** سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت ✤ در سینهٔ اعدای تو او تا و خیم را ✤
معنی این بیت دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از آن باعتبار
گذاشتن میخها خیمه در سینه نهاده **بیت** ازبسکه بود یاد تو در طینت اشیا ✤ نسیان تو شرمنده کند
شهرت جم را ✤ معنی این بیت که از خمیر مایه سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در هیولای
را اشیا جزو وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بدان مرتبه یاد باشد که شهرت جم شرمنده
او گردد و بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد هر آئینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرد
بیت ازبسکه نزدای تو ستد داروی صحت ✤ عیسی بطبابت نشانید سقم را ✤ درین بیت تعریف
رای صحیح ممدوح میکند وستد در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام طبیبی آمده چه برتمیز
بامر الله تعالی بیک پیشه مخصوص ست خلاصه معنی آنکه بیماری ازبسکه از روی تو داروی صحت گرفته
عیسی علیه السلام آن بیماری را برای به کردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده و فاعل شد
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر ست وستد بکسر سین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی پارسیست **بیت** رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف ✤ بنواز دو نه زیر کند کوک نه بم را ✤
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شئے را بر حد خود نگه دارد پس عدل تو ای ممدوح
اگر آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل ست
مگر از عدل تو رامشگر یعنی سراینده است و کوک آمیختن دو چیز باشد **بیت** محویت عدل تو
که بدکم شدن او ✤ دخلی نبود ماحی نسیان عدم را ✤ مبالغه در امتناع وجود عدل ممدوح میکند که محویت
او از موجودات بے محو کردن نسیان عدم در فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر ست که اضافت ماحی جانب
نسیان اضافت بیانی ست و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامے و بمعنے ماحے محو
کننده و در بعضے از نسخ بجاے لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم واو عاطفه دیده شده درین صورت نسیان
و عدم را در ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد **ابیات** ز دکوس حیات ابدے
خصم تو چون دید ✤ سرمایهٔ هستی نه وجود تو عدم را ✤ تقدیر بے کاهش اجزای وجودش ✤ اکسیر فنا داد
گدازش گر غم را ✤ هرگاه وجود ممدوح راهست گرداند جا دارد که خصم دعوی حیات ابدی کند.

وچون چنین باشد تقدیر برای انعدام آن قادر دیگر کند که کیمیای فنا تر گر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست و همچنین اضافت گدازش غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
بتر از مردن بود و ازینرا د لفظ فنا توهم بقای عدم میشود در فع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
کردند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست **ابیات**
انصاف بده بو الفرج و انوری امروز * بهر چه غنیمت شمارند عدم را * بسم الله ز اعجاز نفس جان بده تا ما
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را * این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست و چون درین دو بیت زمین
قصیده بیشتر حکیم انوری و ابوالفرج رومی گفته اند ممدوح خطاب میکنند که ای ممدوح انصاف بده که
انوری و ابوالفتح امروز که من مسند نشین قلمرو سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مغتنم میشمارند و
بسم الله ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو باظهار
استعداد خود در برابر من قلم برگیرند و قلم بسم الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه
میگویند بسم الله هر چه در آید بنمایند * **بیت** * من هیچ کرم لیک نه هر جای و طامع * گردن نشوم منت هر نا
کرم را * گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت برگردن محاوره اطلاق میکنند.
و بجای نشوم نهم در بعضی نسخ بنظر آمده درین صورت معنی آنکه است و بهتر از نسخه **بیت** امکان
بود امکان که همه عجز و نیاز ست * سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را * درین بیت یک امکان معنی
جا دارد و امکان ثانی برای تاکید و عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است بر مبتدا از
خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایه فطرت چه بادشاه و چه گدا همه را عجز و نیاز ست **بیت**
صنعت که شان چشم و دل خصم تو بادا * تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را * شان در لفظ پارسی ضمیر ست
برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکر ست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز ست اما
باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل معنی گداز کردن ست حاصل آنکه
کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد نسبت آتش و نم با چشم و دل النسبت لف و نشر
غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابوالفتح * **بیت** امتناع حصول شوکت تو * نشتر سینه
فریدون باد * این قصیده در مدح حکیم ابوالفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید که ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریدون
باد ای فریدون را شوکت تو حاصل نیست **ابیات** انقطاع حیات دشمن تو * جوهر دشنه شبیخون باد

هر سرائی که در زبان عطاست * از نم خامهٔ تو جیحون باد * یعنی هر عطا که در گفتگوست و گردن او محال تو
او را اکنا دلا محالا جیحون بودن شراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود در آن تبدیل کیفیت مشبه
حسن بصریست بیت هر شرابی که در خم اشیاست * بلب نامهٔ تو مقرون باد * یعنی جمیع حقیقت و
ماهیت اشیا مقرون بنامهٔ تو باد ای حقایق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم بر فطنت تو مفتون
عقل و فعل تو نیز مفتون باد * علم تا بدیست که فطرت مفتون او نشده تا فطرت تو * شوقه الیست که
علم بر و مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمرست که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بنیش تو ممنونست * لوح محفوظ نیز ممنون باد * در مصرع اول از صورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر با نظام و قیام خود را که از بنیش تو دارد منت میکشد از بنیش تو در مصرع ثانی اخرالیست
ازین مطلب و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور کوائن ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر منت محمول مقبول او را ادنی درجه خواهد بود والله اعلم
بیت دورهٔ روزگار دولت تو * چشم و جان باد لفظ مضمون باد * یعنی گردش روزگار را با دولت تو
نسبت چشم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر ظل تو بر روش باشد * قاقم صبح
شبه اکسون باد * درین بیت مبالغه در روشنی سایهٔ ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی لازم اوست
در ضمیر شین در مصرع اول بر یک انهار قبل ذکر راجع ست بسوی قاقم صبح که در مصرع ثانی ست * قاقم توسفید
سپیدست اکنون بر چه ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهرست بیت روح خصمت که زنده در گورست * در
دریای فتنه مدفون باد * یعنی وجود خصم تو پنداری گورست و روح او دران وجود زنده الیست در گور
دریا پامال فتنه باد خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمده علاوه پامال فتنه باد بیت وعده در روزگار
همت تو * دلش از عمر کوتهی خون باد * دل و وعده چون خون گردد وعده بیرون ای پیش همت تو وعده
نیست بی وعده میدی بیت دشمنت خسته باد کوی ترتب * جادوی بابلش در افسون باد * دشمنت
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابل که خستگی
اوست بعبث هم در افسون او باد **قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته** * بیت زهر گلی که هوا
ز لم نقاب کشاد * فلک بگلشن حسرت نوشت و داد بباد * این قصیده را نیز مدح حکیم ابوالفتح گفته و مطلعه
آن اشکایت روزگار بر داشته بوی معنی از گل این بیت چنان میآید که از نخ هر مقصود که دل من پرده کشای
فلک حسرت بخش از ان پرده آخر حسرت نمود بیت زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش * ز لم زدفتر
فهرست بر گرفت سواد * شرح معنی از دیباچهٔ این بیت واضح ست چه ضمیر شین تصنیفش در مصرع اول

بسوی نوبانه میگردد که چیز نسخه دا د تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام **بیت** چه خیزد از نفس
سرد من بهل یکروز * که زمهریر بجوشد ز کوزهٔ حداد * نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کوزه هوائی
را گویند که در میان کره مائی و کره اثیریست و منشا برودت اوست و در تحقیق زمهریر گفتگوهاست مناسب
محل انتقاد کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من
چه آید و با توجیه تو اتم گردد بهل یکروز ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود بر اسلوب تمثیل تعلیق
بمحال میگوید که چشم سردی از کوزه آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن ست همچنین طمع انتقام مرا بنسبت تو
ای فلک حرارت از یخ آرزو کردن ست و در بعضی از نسخ بجای بجوشد لفظ بخوشد دیده شده و در صورت
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذار که از کوزه حداد که
باعتبار سردی تنفس بسیار سینه من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سرد وار از نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد ناقص از سینه سوزان که از کوزهٔ حداد کنایت کرده بنا شد **بیت** گرفتم آنکه ز فریاد منع دل
نکنم * که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد * قبول کردم که خموشی نگزینم و فریاد زنم لیکن کیست که مهربان
شود آنکه این عمر نوح و این فریاد معنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کسی مهربانی کند **بیت**
بخت بی آزرم آن کند خیالات عجز * که ضعف باه کل نشاند باد اماد * بر روشن ضمیرانی که با الماس فکر
گوهر معنی را سفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را با آلت
چیز تشبیه و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر ست و باقی تقریر ظاهر
ست **بیت** امان ز دست هنرهای خود همی نالم * که سرنگون ازین شیوه هیچ در نگشاد * استعاره دست هنر
درین بیت بعضی مردم می نالند بزنالهٔ آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی به تنگ آمدن ست
از آن چیز و آن چیز عام ست هر چه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه میکنم که من چه
ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای همی نالم همی نالم در نظر آمده برین تقدیر هم تقدیر معنی
ظاهرست اما نسخه اول اول ست **ابیات** برین صفت که بعهد حیات نگشایند * هزار چشمه خون از دلم
نه بیش نماد * چه دل گشاید ازین هم که بعد ازین گویند * که بوده است فلان را هم استاد * ازین که بعد
بریدن تمام شانه شود * گره کشاد نگردد ز طرهٔ شمشاد * این سه بیت را دست رابطه معنی در کردن ناید نگر است
بود در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتداست و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ نگشایند در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن مقدر گویند که اشارت با خوان زمانه باشد و قرینه شوق کلام برین دانست و در بیت ثالث
مصرع اول مبتداست مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمه صدست حاصل آنکه هرگاه در وقت زندگانی

مردم حاصر دل من خون گشت و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد را بریده از پای
دراندازند از چوبش شانه کنند از طره او گره گشاد گردد و شانه چوب شمشاد مشهور است **ابیات** اگر نه پایه بلاغت
پردید پایه شمار * که نیم پایه بود نردبان شمار سبع شداد * عجب بود که قدم سوده باز پس گردند * هم از بدایت
سلم نهایت اعداد * بر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح کرده
میگوید که اگر بر قصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل هم پایه که هستند پایه شماری
کنند نبود در پایه که آخر شمار در اول پایه قیصر با خبر آمد **بیت** بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم * بزور سفره خلق تو
گرسنه های زباد * اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب حرم اضافت لامی
و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زباد بکسر زا و فتح با تازی نوعی از عطریات ست که از گربه خیزد و بعضی
برانند که آن منی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که با کمال عزت در امان جای خود میباشند از انجا
برآمده بچراگاه مرتبه تو سیر میکنند ای این مرتع را با من ترا زان خیال هنیا مینماید چون آهو حرم را در مقام امن و
امان ذکر میکنند بجای جاه اگر حفظ بودی استعاره لی آهوی دمعنی چون نافه آهو بخشیدی **بیت** غبار
مقدم اندازه تو چشم ملوک * غبار دامن آوازه تو گوش بلاد * در مصرع ثانی این بیت اضافت غبار
جانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت لامی
معنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
درحق اتصال پیدا کردن گوش شهرها غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازه تو در آنجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه برگوش میرسد و اینجا گوش برآوازه رسانیده استعاره غبار آلود بسته است
که غبار خاطر سخن رسان بنا شد **بیت** نفاذ امر تو گر نیخ زموم کنند * انامل وی آتش از دل فولاد
نفاذ بکسر اول معنی جریانست دفع هم آمده ضمیر وی در مصرع ثانی راجع ست بسوی نیخ و انامل انگشت حاصل
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال از وجود آید **بیت** چو رازدار تو گردد
ز مردن شیرین * ملال راه نیابد بسینه فرهاد * چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت تعریف
همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از رنجهای سهل آزار خاطرش مشوش چنانکه فرهاد که از مردن شیرین در کشید
و جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای بر رضا و تسلیم خوش بودی در مصرع
اول گردد فعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر رموز دانایان اسرار معانی پوشیده نماند که تعریف
رازداری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که افشای راز کرد اگر محرم مزاج رازدار تو بودی
هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و قاعده این مفهوم معنی اول هم میداد از انجا که ذکر تسلیم در دست

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گرد در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی فریاد بودی و بجای لفظ نیاید لفظ
نکردی بهر آئینه خوب بودی **بیت** بباغ طبع تو جوشند طائران بهشت * چنانکه فوج مگس بر دوکانچهٔ قناد * طبع را
چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ استعاره کرده نظیر بطائران نموده **بیت**
اگر صبا بمزاری برد غبار درت * کنند تهنیت هم بزیر خاک اجساد * معنی این بیت که مانند صور که را زنده
در حشر و نشر میسازد چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک دروازه تو بیک قبری برد در زیر خاک
مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را گویند که ترا بدین خاک که نفس زنده کرده معجزه مسیح ست مبارکباد
و این ورا اما شایبه در لفظ هم پیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا خاک را بیک مزار تعلق تهنیت
گفتن اجساد باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور را مگر مزار بمعنی مقبره اطلاق کنند که در آن تعدد
قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اول برین تقدیر بمزار سپارد مضائقه نبود اگر غبار درت را برد صبا بقبور
هم که در مصرع ثانی ست هم معنی پیدا ارد **بیت** بر آسمان نهم حلمت ار فشارد پای * بجز دو بعد سپهر من نگذرد
از ابعاد * تعریف حلم بگرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق که تا آخر
و عمق از زمین تا آسمان بوف هواست یعنی وقتیکه حلم تو بر آسمان نهم پا بزور نهد دگر آسمان فرود افتاده
با زمین یک شود و طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده اند
درین صورت باقی خواهد بود اما اینجا بهمین عمق نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند **ابیات**
بذکر نام تو وقتی دعا بر گذرد * نشارع نفسم فوج فوج از امداد * برای رفع تقدم عجب بدانکه زنند *
سنان آتش شبخون باشکر احاد * یعنی در وقت دعا کردن تو اگر امداد را بر نفس من که با دعا
اتصال دارد گذار شود از برای آنکه با دعای تو یکشره کرده آیه مات که مرتبه آن آخر از مرتبه احادست هجوم
کرده بر احاد بجوش شد و منع تقدیم احاد کنند و خود بجای آن آید جای که یک دعا از تو گفته میشد استعاره فوج و لشکر
و شبخون خوب واقع شد. و **بیت** خدایگانا ندارم حکایتی بر لب * که چون بدیه تو نتوانمم ادب ز تماد *
ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتدای او اینست که من ز مهانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته
و حسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا منقح نیست زنگ استبعاد برخ اندیشه
شاستن کفایت از ترک انکار همای مدعی ست و تمکین قبول و اقرار آن **بیت** کرم تو بنده شمردی ز خواجگی
مدام شکر * دگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد * یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر کرا از خواجگی تو بنده گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق خواجگی اگر نسبت بممدوح
گیرنده است راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت دهد رعایت تقابل از اصول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

بهر پیا قدر باید بود و دو نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکر ست چه کسی را که تو بنده
گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی را که رد کردی رد کردن تو ناکسی اوست **بیت** نه گوهرست
ولی هست زاده دریا * نه جوهرست ولی هست قابل الابعاد * یعنی از صدف این بیت برین آب باید کشید یعنی
شعر من گوهر نیست ولی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعتی دارم مانند دریا و جوهر نیست ولیکن قابل الابعاد ست
چه هر جوهر که هست قبول الابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و نیز برای الابعاد را شایان بود یعنی شعر دیگران مفهوم
بیش نیست و شعر مرا هم جسم ست و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را قرار یافته چنانچه بیش ازین مسطور شد
و نیز مصنف اراده کرده که آوازه شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند و غور
و اغراق معنی مرتبه عمق میدارد **ابیات** بصد مضائقه بازی قبول میکردم * ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد
کنون ز غاشیه بافان ریش اندوزم * کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد * مگر ز منهی راست شنیده حالم * که ریش آن
حریفان همی دهی برباد * یعنی منکه بصد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول بازی میکردم حالی از چه گرانی
گردون دون پرور از غاشیه بافان ریش یعنی درشت منشان ریش دار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد که بخوبی
مشهور اند جمع میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که ریش
حریفان را برباد میدهی و اشارت برانست که حکیم ابوالفتح یکی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده سر موی از
رسوائی او فرو نگذاشته بود و نیز چندگاه پادشاه اکبر به ابوالفتح فرموده بود که اهتمام نماید که کس ریش نه آرد
و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق یعنی تنگی **قصیده در مدح امیر المومنین گفته بیت**
بند برقع نه بسته مهر مست * نیم پوشیده حله بیباک * این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و مطلع
این در مقالات خود و طبع خود بپیراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع ست که در صدد قصیده گفتن
رفته و برقع را بند نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و شاهد بیباکیست **بیت**
روی اندیشه از تو در مقصود * طره دانش از تو در پیچاک * مخاطب درین بیت طبع ست یعنی اندیشه دل
خود را در آئینه مقصود از فیض تو بیند و خم و پیچ طره که آرایش طره است دانش طره خود از تو دارد در **بیت** مطلع شد گفت انیست حیدری انکه
از سماک و متصل با سماک * جو آبی ز ظرف طبع ست انیست یعنی زهی و حدش یعنی دانائی و سنگ ماهی را گویند و مراد از زمین
ست و سماک نام منزلی ست از بست و هشت منازل قمر که بر فلک ثانیه اند و مراد از و آسمان از ایراد نفع در بیت
آینده بر کلمه عید و ماروح و صدف تقدیر ابر سن سماک هم نه مقصود نفی ست بلکه در نعاسی طرزی ست
برتبه از اثبات و سماک بمعنی گذارنده و تقدیر معنی نیز عظیم مدح گفتن او ظاهر **بیت** چون رسد لطف او
در آتش دم * ماهی از کوره برشد سماک * یعنی از اثر لطف تو در دم در آتش بدمد آتش کوره آبگرد

وسکاک را که سکه زننده است ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام او بخاتم
نقش * خامه دزد و عطارد از سکاک * درین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل دزد و فعل عطارد
آن وسکاک آنکه بکنی و شغل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را از نقش
کردن آن خوبی باشد که عطارد که دبیر فلک ست از آسمان آمده قلم او را بدزدد و لیکن چنانچه فعل دزدد
را عطارد بوده است فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
برای نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد بتلاش
تمام با خود دارد اگر کسی را توهم بر مضمون شد که ثبوت دزدی قلم سکاک برای عطارد چه خیال کرده
او چه محتاج ست که در شعر دخل نداری و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم
نقش کرد از زدن نقش او را کمال حاصل شود که عطارد که دبیر فلک ست بعد ازین نیارد که از کمال
نقش زدن کنایت که دارم دم زند خامه دزدی که کنایت از اخفای صفت کتابت ست درینصورت
خامه را نسبت بعطارد باید کرد بیت عرش در فخر نامهٔ قدرش * آستان را گزیده در افلاک *
فخر نامه آنرا گویند که اصول فروع نسب و حسب کسی دران نوشته باشد تا برهان تفاخر او باشد لهذا
میگوید که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او را دران فخر نامه بالا از افلاک
محسوب گرد بیت چرخ در ملک نامهٔ عمرش * حرکت را نوشته از املاک * ملک نامه آنرا گویند
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد دران ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان دران
نامهٔ عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت رمح او کز تامل عدل ست * هفت اندام ظلم را شباک
حرف کاف که درین بیت کز برای بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از وی واقع شود
جمله معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی
آرند چنانچه در قطعه واقع می شد و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی ست از اوضاع کلام یا بسی که بعد از
بیان معترضه کلام نهفته در ادای مقصود محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ ست که زینجا حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده در معنی مربوط با مقدم مصرع ثانی ست خلاصه معنی آنکه نیز هفت اندام ظلم را شته زن
بدستیاری انگشت عدل اوست و شباک مبالغه از شبک ست بمعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آینده
بر همین سلوک و شباک دران بیت جهت مبالغه از شبک بمعنی گداختن ست اگر بعد از قافیه این هر دو
بیت حکم محذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت پنجهٔ عدل ست هفت اندام ظلم را شباک
وجهی پیدا میکنند و اگر بجای کاف کلمهٔ که بلفظ از یعنی کاف باشد باینهمه را تکلف و تخلل بر خیزد تا دیده زند بیت

چنبر ترکش بپوشند آن نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک + نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنانست که خود پوشیدن تقریریست ازان که بیان کردن و بپا پوشیدن از سحاب محاوره است
وحال آنکه نعلی که شراک او بندند چنان میشود که پشت پا را نمی پوشد و قوس النهار خطیست از
خطوط فلک و شراک تسمیه باریک که از دو طرف نعل برای چست ماندن می بندند بنعل بیت
آسمان در رفاقت عزمش + بتواضع کند بچرخ سواک + یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر
وبتواضع در گردش آهسته روی میکند چه داب متواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از متبوع خویش که
تواضع فرض وقت باشد پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبدالرشید صاحب فرهنگ جهانی بمعنی
آهسته رفتن نوشته است بیت چرخ در عرض پیشکش میگفت + نیست بهرام زیرک و راشاک
یعنی آسمان از دریافت هستی ممدوح گفت بهرام بخت او راشاک نمیتواند شناک بمعنی شک کننده و
نیز در معنی پهلوانی که سلاح باسلحه در حرب باشد بیت از خم مدت تو جام نخست + جرعه دور آخر
افلاک + اضافت جرعه در آخر بسوی افلاک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضعیست
که مقدم واقع شده بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو
جام نخستست ای نهایت مدت افلاک که از ابتدا و پایانی ندارد و مراد مدت عمریست اما جرعه
جام را گفتن بغرابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر افلاک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه
خبر مقدم و تقریر چنین کنند که در جام اول در یابند ای در آغاز علم بر عمر تو معلوم کنند که در آخر افلاک
از خم مدت تو یک جرعه است اما ترکیب بیت آینده موافق تقدیر اول ست والله اعلم بیت
از بساط زمانه تو تحمل + نث ادور اول تریاک + تریاک چون استعمال کنند بنسبت روزهای
استعمال گرفته روز اول نث را آورده بیاشد لهذا میگوید که شرط تریاک از بساط زمانه تو شرمنده است
لفظ تحمل از روی ترکیب خبرست که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت
نث جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و
اضافت چهار روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شدا کنون نیست کاوش
کان کاسب کاواک + از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کاواک
کنند کاسب کان ست و کاواک صفت کاسب بودن کان آنست که از آفتاب اکتساب فیض میکند
و کاواکی باعتبار کاوش و امکان ظاهرست قصیده در مدح حکیم ابوالفتح بیت تیره پرداز
جهان رخت کشد چون بحمل + شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + این قصیده ذوالمطلعین در مدح

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن به بهاریه پرداخته تتبع قصیدهٔ انوری نموده و مطلع قصیدهٔ انوری
اینست بیت جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل ٭ اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
تصویر بیت معنی عرفی را بجامهٔ تصور بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پرداز مصور گویند و اینجا
چهره پرداز جهان کنایت از خورشید ست بدو وجه یکی آنکه طلعت از شعشعش توجیه وجیه وجوه ممکنات
میکنند دیگری آنکه در صور و هیئت سواد ایشان از معادن و نباتات وغیره آفتاب را تمام دخل ست و چون شد
در حمل در برج حمل درآید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل ای زیاده بود چه در اصطلاح تصویر
کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهرهٔ او کشند و مستقبل تصویری که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشم
و دو چشمی پیداست و همچنین ست که آدمی چون روبرو نشسته باشد رخ بجا در آشنا گرداند و نغز شعر
برین بیت بی حیات ست وجه رخت کشیدن آفتاب عبارت از تحویل ست در برج حمل باعث
کاهش شب افزایش روز ست و در احکام نجوم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر
شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب
و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزای ساعات شب با جزای ساعات روز محسوب شوند
همچنین اجزای ساعات روز با جزای ساعات شب در حساب آیند و هر برج را سی ۳۰ درجه است
و جملگی افلاک را سیصد و شصت ۳۶۰ درجه و درجه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسم را از آن دقیقه
گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا
قسمت کنند از آن ثالثه خوانند و همچنین رابعه و خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطهٔ اول درجهٔ برج حمل
رسد نوروز بود شب و روز مساوی گردد و بعد ازین چنانچه سطح درجات آن برج کند شب کم گردد و روز
زیاده بود آنرا نوروز گویند و باز چون بر نقطهٔ اول درجهٔ برج میزان رسد نوروز بود شب و روز برابر
باشد بعد ازین چنانچه سطح درساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را باصطلاح
دریانوردان نوروز دریائی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل سطح درجات مراد داشته اند
نه الصاق نقطهٔ درجهٔ اول چنانچه کسی بر در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل مراد
نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد وست والله اعلم بیت چشم شب تنگ شد و دائرهٔ مردمکش ٭ دیدهٔ
روز بتدریج بر آید احول ٭ معنی این بیت که از احولی فلک تنگ چشم آن خود بین خود ستا نمودار ست
عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم مرجع ضمیر است که با لفظ مردم متصل ست و تنگ شدن
دائرهٔ مردم چشم مقتضی لیستی زور ست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب آنست که

منظور و ملحوظ دیده احول که غیر اوست افزون گردد و دو چندی نماید نه دیده احول و در قصد صنعت نسبت
افزونی بدیده احول ست نه بمنظور او این خلاف واقع اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی بید
روز باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیده آن ژاله و گرداب صفت ❊ بیند دیده این روغن
و دیبا بمثل ❊ معنی این بیت که سواد دیده شعرست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیده و از شب
در گداختن و کم شدن حکم ژاله و گرداب دارد چه ژاله دیگر بار نه و گرداب هر دو سپیدی دیده روز را افزون شدن
بر روغن و دیبا مینماید چه اگر روغن یک طرف دیبا را گیرد در تمامی دیبا سرایت نفوذ کند بیت خون کلای
شب زائد و فاسد گردد و لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل ❊ بر مزاج شناسان سخن پوشیده نیست
که خون سودای که فاسد میگردد و سیاهی میباشد لهذا اراده خون سودای شب بغایت نیکوست
چون شب بیشتر زیاده میشد گوئی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا فساد روز نشتر ما اکحلش
زده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگ هفت اندام
را گویند بیت جام یاقوت و می لعل بهم پالاید ❊ اثر نامیه چون لاله و رخشتر بمثل ❊ زاغ عیب اگر
بر چینی این بیت دست فکر نیکو طبعان نهد بر توقع ست بیت تا که چون چمن سبزه دمید اما نقش
ناقص انکار که آرند بباغ از مخمل ❊ سبزه معنی دریت این بیت چنان صحیح میرسد که در هوای رطوبت بخش
نامیه را آن دهر ست که اگر مخمل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه
را تمام میکند آن مخمل را هم تمام سازد و [illegible] که بالفظ تمام پیوسته است بقاعده اضمار قبل الذکر عاید
است بسوی مخمل بیت [illegible] شبنم گل زاغ شود بستی حور ❊ انکه از لطف هوا سبزه شود زرنقل ❊
عرق معنی از گلبرگ این بیت چنین توان کشید که از سرست غرور شبنم گل عرق بر چهره حور زنگگونه
زیبائیست سوخته داغ میشود از پاکیزگی این هوای و [illegible] گردد بیت [illegible] از فیض هوا
طبع جواهر دارد [illegible] اگر سوده الماس کند در مکحل ❊ [illegible] پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیرد فعل [illegible] کلمه سوده الماس که مصرع ثانی واقع ست فاعل آن طبع جواهر دارد
مفعول و جواهر دار سرمه ایست که بینش افزای چشم ست و جواهر را سوده در آن سرمه می اندازند آنرا
کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است خلاصه معنی آنکه دشمن اگر
سرمه دانی سوده الماس بیند از بدعات سوده الماس از فیض هوا طبع جواهر دار گیرد و بعکس خاصیت
موجب روشنی چشم شود بیت بسکه سرخارگلی کرد مجیب عیست اگر ❊ یاسمین [illegible] از نشتر زنبور عسل ❊
معنی این بیت از خار گل [illegible] گل میکند که حرف یا که با لفظ گل متصل ست معروف باید خواند

بموزون حالی و معنی چنان توان گفت که از بس درین هوای گل خیز هر خار کار گل کرده از نشتر زنبور عسل هم
گل یاسمین بشگفد و تواند بود که حرف یا مجهول توان خواند یا تنکیر باید گفت که چون هر خاری که گل کرده نشتر
زنبور هم گل یاسمین برون داده ابیات پیش باغ چمن دهر کنون گر رضوان + نسخهٔ خلد برین بار گشاید
تمثیل + صورت خلد از زین باغ منفصل باید + سیرت این چمن از خلد به بندد محمل + معنی این قطعه را
چنان منفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضهٔ جنت ست اگر نسخهٔ خلد خود را از باغ زمانه حرف
حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه منفصل باید و حقیقت چمن دهر بار در خلد خود محمل
به بندد یعنی آنچه در خلد با جمال ست در باغ دهر منفصل ست بیت بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزد
گزیدی بوسه در لب را بهم آرد جدول + صفای معنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمه
یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست
و صورت کشادگی دو لب او پیدا که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزلهٔ شاهد انست و جدول بمنزلهٔ عاشق
و از معشوق صفا یافتن آنست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در پیشه بوسه گرفتن میکند
لهذا میگوید که از بسکه سنبل و گل جدول سیلان خلاص و رها یافته است نزدیک ست که دولت خود را
باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاهد از عذر پرستار نه پرند بحشر + بسکه برداشت صفا صورت عزای
و هبل + بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عُزی و هُبل نام دو بت که در ولایت عرب که بزبان بتین
معبود کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آیین اسلام دیدن اصنام گناه است و پرستیدن شان محض کفر
حالیا درین فصل از فیض هوای آن سر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده کثافت و خساست دستی گذاشته اند
لهذا اورست که عذر پرستنده ایشان در محکمهٔ حشر قبول کنند بیت انبساطی ست درین فصل که بکاوش
عقل + شاید از یار شود عقدهٔ ما لا یحل + بر فکر حلال مشکلات دانایان ظاهر ست که عقدهٔ ما لا یحل نکته
دقیقه را گویند که از عقل ایچ بیانش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده و انقباض و انسداد
مطلق برخاسته بی تفحص عقل عقدهٔ ما لا یحل کشاد میسر زد قصیده در خطاب بمعشوق بیت
ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت احول + خطاب بمعشوق میکند که شب
جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل ست یعنی گویا که آفتابست خلاصه آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد و سبل نام
علتی ست که در چشم حادث میشود و ازان اشک از چشم میریزد و چشم از شوق جمال تو احول ست ای بسیار آرزومند
دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند و این دو تنی مقتضی کثرت مشاهده است بیت فره برهم زدم دوش
که در بیت عزلی + تا ز با هم در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که

در مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل است که شب دوشین مژه برهم نزدم ای بیدار ماندم چراکه در شب
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده مانده که در دوری محبوب تیرگی اجل گزین تر است **بیت** لذت تلخی
درد تو اگر شرح دهم + نوش دارو لقب ستم بسلام حنظل + تلخ کامان درد محبت و چاشنی گیران الم عشق از
که اگر نسبت درد ترا ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهر است توان گفت نوش دارو و از تکلیف
داده آید یعنی نوش دارو بمرتبه از پایه شیرینی و گوارائی فرود نیفتند که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار است اعظم الحلویات
خیال کنند تا بسلامش برو را کنون دریاب که قدر لذت تلخی درد آن محبوب در چه پایهٔ شیرینی بود **ابیات**
چند ازین آتش خس پوش برانگیزی دود دل + ای بجوش جوهری آئینهٔ حسن توسل + آستین زد دفا بر شرره ام
کش تا کی + پوش این چشم تر از حد سخداوند اجل + بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی ظاهر است که در این
قطعه تمهید گریز میکند و التماسی برای مهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تخویف در دل بعینه کرده تقریر معنی آنکه
آتش خس پوش نظر باستعداد زود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بر آن پوشند زود مشتعله زند
بوفاداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا کی چشم گریان خود را از نظر بینائی صاحب بزرگی
پنهان کنم **بیت** میر ابوالفتح که در سینه دولت مهرش + آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل + حمل آفتاب
معنی از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابوالفتح از روی ترکیب بدل از کلمه خداوند
اجل است که در بیت بالا مذکور است یعنی محبت او در سینه دولت آفتابیست که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
از حمل خانه شرف آفتاب است بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان بدرجه شریف است
که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد بلندی درجه آفتاب در حمل پیداست و سینه دولت آفتاب و هم برج حمل
اراده توان کرد وجه اول بهتر است که در تصویرش دولت بعلت آفتاب مهر را شرف بخشش خواهد شد و در آن صورت
طالب او و لفظ حمل بغایت خوب واقع شده **بیت** روی در روی او و سایه الخ خورشید + چشم چشم کند
پایه او جنت زحل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
او بغایتی روشن است که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری بدوی در روی آورد و پایه او بمرتبه بلند تر است
که مقابله زحل چشم بر چشم کند ای شرار کان تفاوت ندارد **بیت** لب او خنده اگر چشم جهان گرید زار
دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل + لفظ اگر برای شرط است و لب او خنده مرکب خواب او است
که در ترکیب مقدم واقع شده و همچنین در مصرع ثانی جا بجا ز آفتی گیرد دیگر بدل آن ممدوح بخندد ای
غم چیزی نخورد که مطلب مردم است بای حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی مستفاد
میشود و در اینجا گفته است که اگر دست قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که

تلاب می گریه جهان لب خندان او کند **بیت** با هوادارے لطفش ز سر سبز ربیع + بهمن و
ودے بر باہیند کلاه مخمل + بر هواداران بهار معنی لطف بیت ظاهر ست که بهمن و دے نام
ماه ہاے خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها ست یعنی بهمن و دے که ماه خزانے اند اگر
هوادار لطف تو شوند چنان گل خیز کردند که به کلاه ربائے بهار غالب آیند **بیت** در مقامے
که کند ضرب کنایت بعد و + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + بر رمز شناسان و کنایت
فهمان معنی ظاهر ست که در مقامے که ممدوح رو سے کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن را
بکنایه و اشاره کشد دران مقام ضرب شمشیر آن قدر هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد که لفظ
ضرب درو هست تاسیر ش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضرب شمشیر
نیفتد **بیت** صفوت ذهن تو صراف مطالب چو دلیل + جودت لطف تو کشاف دقائق
چو مثل + گل معنی این بیت که بر صفائے ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیل است
واضح واضح ایست که هر مطلبے که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت خصم
ندهد بواسطه دلیل شایسته مذکور شایان برد یعنی صفائے ذهن تو اسے ممدوح
در سره کردن بمطالب حکم دلیل دارد و مفهوم مصرع ثانی همبرین منوال و مقابله لفظی است
نیکو **ابیات** آسمان گفت ندانم که حلول از چه نکرد + صورتش بیشتر از صورت
عالم مجمل + زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد + بعدم دولت او شد ز دستانگاه ازل +
زین سخن جوهر فعال برآشفت بگفت + کاسے تنگ بهره ز فهم رسد عالم و کل + نیم آن بود
ز خاصیت یکتائی او + که هیولا نه پذیرد صور مستقبل + صورت عقلی از هیولے این قطعه
چار بیت که بمنزله ارکان اربعه هیکل معنی ست چنان مجمل بیان حلول میکنند که آسمان را درین
قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العز ست مجیب قرار داده است و بیت اول
قطعه مقوله آسمان ست که سر بر زدن روز ارادت از افق عبارت از متجلے شدن ارادت
است یعنی در هنگام جلوه ارادت دولت او برازل که ز همه مقدم ست آنچنان تقدیم
داشت که صبح در شام تقدیم دارد که علت جائے از همه اشیا د عالم ذات ممدوح بود و تقبضا
تخصیص بعد تعمیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پذیرای وجود شدے بعد حصول غرض هیچ موجود
شایسته کسوت وجود نمیشد تعمیم **ابیات** چون دماغ فلک از جهت تو مختل گردد + با بل
از بهر مداواش لبابه صندل + گر جعل در سر از رایحه گل یابد + عیبے از مهر نشاند که

کنند رفع خلل به معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازهٔ تو خلل ناک گردد عیسیٰ علیه‌السلام
از بهر دفع خلل اندیشه بکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل صندل برای علاج او
ساید چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جعل که از گل بیزار است گردد عیسیٰ بلبل است گل وصیت
تو و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه فلک مشبه جعل مشبه به عیسیٰ مشبه و
بلبل مشبه به در سر چهار جستی اندیشه از ان بعرسی ویکی که عیسیٰ است جستی بمعنی است و وجه شبه نیز جستی
است نسبت ترجیح گل بلبل و جعل را جستی بمعنی ست و نسبت آواز صیت فلک و عیسیٰ را جستی بمعنی ست
والله اعلم ابیات چه هم سنگ گداهای دل وطبع من ست ✤ این جواهر که فشاند کف جود
امل ✤ ناکش گویم بکم تسریمانست ✤ اشتیاق کف تو صورت نوعیش بدل ✤ جواهر فشانی معانی
این قطعه ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول جز مفهوم مصراع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که بامید واران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل وطبع من اند گوهر سخنان
باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت
قطره ها کش دم رفتن چکید از پیشانی ✤ شبنم آسا نشنید که رجعت بکفل ✤ سمند معنی بر صفحه
بیان چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عائد ست بسوی اسپ یعنی قطره عرق
که آن اسپ را هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکید ان اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد
که قطره مذکور بر زمین نیفتید و مانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت کز بخورشید
ده سرعت خود در یک دم ✤ آید از ثور بترتیب منازل بحمل ✤ آفتاب معنی چنان منازل نورد
فلک بیانست که اهل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل میکند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با آفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید سبب آنکه کار دوازده ماه
در یک دم کند بیت گر سر خصم تو بندند بپایش که ز نزع ✤ تا قیامت بگلویش نرسد دست
اجل ✤ اگر سر دشمن ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای اسپ آن زمانه نورد به بندند بجای
برد که تا قیامت دست اجل بگلوی او نرسد بیت در عنان گردش او تا کرهٔ نار هوا
طی شود دائره بر دائره مانند اجل ✤ عنان گردش در اصطلاح رائضان کاوه را میگویند
که اسپ را برای دم شکستن میگردانند و از کرهٔ خاک تا کرهٔ نار مسافتی است نامحدود و ممتلی

از هوا بصل در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده یکدیگر باشند خلاصه تقریر آنکه در عنان گردش آن کره هوا نوا تا با کره اثیر مانند پیاز دائره سطح شود میان درین صورت سطح هوا خواه بود **بیت** پر غرور است که تا من در مدحت نزدم * این گمان داشت که دوران نیاورد بدل * ظاهرا عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیان متناقض باشد یعنی عرفی پر غرور است و من تا مدح او نگفتم و این گمان داشت که بی بدل است حالیا مرا بدل خود دانسته هرچند درین صورت هم ایراد بی بدل راه است آیا یک گونه تفاوت مناسب طرز شعر او سایه غائب کرده گفتن یافته می شود می باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه پر غرور است و لفظ داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون شد و معنی چنین توان گفت که جهت آن پر غرور است که تا من مدح توای ممدوح نگفته ام کمال آن داشت که زمانه بدلش نیاورده است و الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گوترا بسیار اند ممکن که چنین گویند که از وصول ذات بی بدل ممدوح از دعوی غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و متکلم بیک زمانه خوب مرتفع نمی شود و الله اعلم **بیت** چه بلاغیت تراشیم که حسد کم باد * مشنو عیب از و از سیم و دغل * چه بلاغیت تراشیم یعنی بسیار عیب تراشیم که حسد کم باد یعنی همین حسد مقتضی عیب تراشی ست و زر ده دهی بمعنی زر خالص چه زر ده بان می باشد چنانچه زر ده وازده ماهی زر ده وازده بان را گویند که خالص تر است و سیم دغل سیم قلب یعنی از بین ناقص عیب کاملان گوش مکن **بیت** هر که با او چو عطارد نبود مرد مصاف * صلح و تحسین و خوش آید نه تهور نه جدل * یعنی هر که بان عرفی مانند عطارد مرد مصاف نتواند شد اے چنانچه که عطارد حریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور و جدل **بیت** عزت او نه شهیدیست که حشرش باشد * ورنه بگریستمی از ستم مدح و غزل * یعنی عزت عرفی نه آنچنان مراد است که روز حشر هم برخیزد اگر روز حشر برخواست از آنچه از ستم مدح و غزل پر غرور است او رفته بود بسیار گریستم و فریاد میکنم **بیت** الله الحمد که تا قدرشناسند بتو * جوهر بندگیش چون هنرش مستعمل * شاکر منعم برحق است بر اینکه تا قدردان توای ممدوح نشناخته جوهر بندگی او و چون هنر او مستعمل نبود ای بندگی او به نسبت هیچ ممدوح استعمال نگرفته حالا که قدر ترا شناخته و دریافته است خود را به بندگی تو داده **بیت** در بشارت گهر چند طبع مشت قضا * زان با خلاص تو بشکست غرورش اوّل * گوهر چند قضای

محبت تو کنم جمع با مسلمانی * هشتن بمعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست و اسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجهول بر قلب ست یعنی غمزه تو که دشمن اسلام ست نگذاشت ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم **بیت** ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی * که در زمانه یوسف نبود زندانی * آن ملامت که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه طنز بر حسن میکند که رحمتی بر حال من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزمان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایه حسن بود **بیت** لب تو جرعه ده باده دل آشوبی * غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی * یعنی لب تو مست کن آن باده است که دل را مستی بیاسویدین صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی خواهد بود و اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه و بنده عاشقان بیدل ست مضاف الیه محذوف باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی ست و از شانه کشیدن پراگندگی زلف است یعنی جائیکه غم تست تن آسانی متصور میشود و روا بود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند یعنی عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد **ابیات** ز سهم او چو بیار دنشانه کرد فتور * فلک بدامن احوال انسی و جانی * کند ز حیله برآ گزیدن مردم * نگاه مستی از و التماس ترخانی * این دو بیت قطعه بند واقع شده معنی آنست که از بیم ممدوح چون تواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان ساید ای ایشان را در فتور اندازد وقتیکه ممدوح را مست دریابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله التماس خطاب ترخانی حاصل کند ترخانی خطاب ست که چون خواهند کسی را بر تمام کارها اختیار دهند که تا په سیده میکرده باشند این خطاب دهند **بیت** بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید * که کنه خویش دراز دراک عقل گنجانی * خرق عادت معنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار ست که حقیقت خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت خود مدرک سازی تا آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن عادت چیزی که در طبائع دائر و باشد و چون کسی کاری سر زند گذارد دیگران بر نجیر و آن کار را خرق عادت گویند پس کرامت باشد **ابیات** گهر شناسا در پیش پای بین و بسنج * نثار من که بفرق تو باد ارزانی * غلط مسنج و چنین پایمال نسیان کن * مباد خنده دگر باره بر سر افشانی * تعریف مدح گفتن خود میکند که ای گهر شناس در پیش پای خود به بین و وزن کن نثار مرا که بفرق تو مبارکباد ای شایستهٔ قبول تو باد باز میگوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا زیرا که مبادا دگر باره بر داری و بر سر خود

از ہوا بصل در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده یکدیگر باشند خلاصه تقریر آنکه در عنان گردش آن کره ہوا نوا تاہا کره اثیر مانند پیاز دائره سطح شود میان درین صورت سطح ہوا خواہ بود **بیت** پر غرورست که تا من در مدحت نزدم ✤ این گمان داشت که دور انش نیاورد بدل ✤ ظاہرا عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیان نسبت باشد یعنے عرفی پر غرورست و من تا مدح او نگفتم و این گمان داشت که بے بدل ست حالیا مرا بدل خود دانسته ہر چند درین صورت ہم ایراد بے بدل راه راه است آیا یک گونه تفاوت مناسب طرز شعر او سیاه غائب کرده گفتن یافته مے شود مے باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه پر ورست و لفظ داشت ہر دو ہمان عرفی مراد بود و متکلم ہمون شد و معنی چنین تو ان گفت که جهت آن پر غرورست که تا من مدح توای ممدوح نگفته ام کمال آن داشت که زمانه بدلش نیاورده است فالحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گو ترا بسیار اند و ممکن که چنین گویند که از وصول ذات بے بدل ممدوح از دعوے غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و متکلم بیک زمانه خوب مرتفع نمے شود والله اعلم **بیت** چه بلاغیت تراشیم که حد کم باد ✤ مشنوا عیب از واتسواز سیم و دغل ✤ چه بلاغیت تراشیم یعنے بسیار عیب تراشیم که حسد کم باد یعنے ہمین حسد مقتضے عیب تراشے ست و زر ده دہ بمعنے زر خالص چه زر ده بان مے باشد چنانچه زر دوازده ما ہے زر دوازده بان را گویند که خالص ترست و سیم دغل سیم قلب یعنے ازین ناقص عیب کاملان گوش مکن **بیت** ہر که با او چو عطارد نبود مرد مصاف ✤ سلح و تحسین و خوشش آید نه تهور نه جدل ✤ یعنے ہر که بان عرفی مانند عطارد مرد مصاف نتواند شد اے چنانچه که عطارد حریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور و جدل **بیت** عزت او نه شهیدیست که حشرش باشد ✤ ورنه بگریستمے از ستم سعی و غزل ✤ یعنے عزت عرفی نه آنچنان مراد ست که روز حشر ہم برخیزد اگر روز حشر برمیخواست از آنچه از ستم مدح و غزل پر غرورست او رفته بود ہمگر یستم و فریاد میکنم **بیت** لله الحمد که تا قدر شناسند تو ✤ جوہر بندگیش چون ہنرش مستعمل ✤ شاکر منعم برحق ست بر اینکه تا قدر دان توای ممدوح نشناخته جوہر بندگی او چون ہنر او مستعمل نبود اے بندگے او به نسبت ہیچ ممدوح استعمال نگرفته حالا که قدر ترا شناخته و دریافته است خود را به بندگے تو داده **بیت** در بشارت گهر چند طبع مشت قضا ✤ زان باخلاص تو بشکست غرورش اوّل ✤ گوہر چند قضای

طبع برای آن میکند که نثار تو سازد از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که غرورش فرونشیند و
گذارگان طبیعت او آسان بدست آورد ورنه بی شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید تا تحویل
حمل خاک زیر چه گردد **بیت** کشتهٔ مزرع بخت تو پذیرا نمود * تا بجدیکه چرندش بمیان جدی و حمل * تا قیامت
ست اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی را که خشک مانده قوت نامیه سبز نتواند کرد
زبون یعنی افسرده شیر مرده ریخت تو تا مدت مذکور چنان بلند باد که جدی و حمل که دو برج اند بصورت
بز و گوسپند درمیان او چرائی کنند و در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاه دیده شده معنی این
نیز ظاهر ست و بلندی برای صفت بودن هر دو شایان ست **بیت** بعدم خصم درون جبه چو در توبه
گناه * تو برون تاخته از علم چو از علم عمل * یعنی درمیان عدم دشمن تو از علم آنچنان برون تاخته
که عمل از علم یعنی چنانچه غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از علم هستی **قصیده در نزاهت**
وشادابی کشمیر گفته * بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب ست که
با بال و پر آید * درین بیت که مرغ ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده یعنی
اگر دران شهر مرغ کباب شده درآید اسی سوخته و فسرده درآید از طراوت جان بخش آن هوا پر و بال
بهم رساند بر طرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان اندیشه
کس اگر ناخن زند بر جاست و نیز این قسم کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده **ابیات** رهزن دهر نخفت ست مشو ایمن ازان *
اگر امروز نه بردست که فردا ببرد * بنگر که ز فیضش چه شود گوهر یکتا * جائی که خزف
در رود آنجا گهر آید * کلمه جائی که ابتدای مصرعه ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه است و
این طرز بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف در آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد
از نزهت فیض او دریاب که چه قیمت یابد **بیت** مهتاب گل از هم بشگافد قصب شاخ * وز
نغمهٔ آن سیب قمر لعل برآید * بر گل چینان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب ب
طرف گل اضافت بیانی ست و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان
است که در مهتاب بجسب زیره پاره نمی شود شگافتن مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسب
است و قصب در لغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی گفتن درست می آید لهذا این استعاره
خوب بغایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی همان قمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود
اما لون مهتاب را در اصل حکما سبز قرار داده اند استعاره او از گل که سرخ ست عجیب می نماید

شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنا بر آن نواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف
طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قیمتی از گل بود که در ولایت سرخ میخواسته باشد که اراده
لعل شدن قمر از و کرده **بیت** آن لاله که هنگام تراشیدن خارا ✤ از رخنهٔ سنگ و دهن
تیشه بر آید ✤ بلفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت جوش میکند یعنی سنگ تراشند از بس که
جوش سبلو از رخنه سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد
بیت از بسکه کند جذب رطوبت خطر سنگ نیست ✤ گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید ✤ از روی
ترکیب لفظ کند فعل [illegible] او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر هر یکی به دادن معنی
صلاحیت دارد اما ساغر اورست و ضمیر شین اضمار قبل ذکرست و راجع ست بسوی ساغر یعنی
کرا نیست تازگی مهیا شکستن ست از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را بشکند **بیت** در
چاشتگاه از شبنم گل گردفشان نیست ✤ آن باد که در هند چو آید جگر آید ✤ یعنی در وقت چاشتگاه
که شبنم از جذب آفتاب [illegible] میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
متحقق ست از بسیاری شبنم گل گردفشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می سوزد [illegible]
گویند بزبان هندی باد تند را که گرد غبار بسیار می انگیزد جهکر گویند و عرفی لغت هندی را
بعینه آورد ولیکن با از بسیار رفته که مثل در نقل زبان هند رعایت این چیزها کم میکنند
ابیات حاجت به وزخم از قیدش قطع محال است ✤ گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید ✤ زان گردد
نشو و نما زخم نخستین ✤ [illegible] شده تا زخم دوم بر اثر آید ✤ در این قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکرست و راجع ست بسوی شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گویا
مد نشو و نما زخم اول [illegible] برگشته بر اثر آید ای بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد **بیت** طاوس [illegible] که فیشاند پر و بال ✤ هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید ✤ طاوس
معنی رنگین [illegible] همه که طاوس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست و حرف یا
در و برای [illegible] طاوس تصویر ست آن طاوسی که پر و بال نفیشانده است ای گریز
نخورده و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق ست که کشمیر گویا زیبنده عروس ست که هنوز بجمال
و کمال نرسیده و خوش می نماید **ابیات** راز می کند از شش جهت آغاز که متتاب ✤ کین
فیض و سه فضل کرم نیز سر آید ✤ لیک از همه خلدست که پی طوف جنابت ✤ چندان نکند مکث که وقت سر آید

یعنی چون عرفی لشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از شش جهت گریه آغاز می بنید و گوید ای عرفی شتابی مکن
که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر تهنیت باشد بی طواف آستان تو ای ممدوح
عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار سیوه آرد در مصرع اول این بیت هم کاف که بر کلمه بی طواف واقع شده هم چنانست
که در مطلع قصیده است بیت حکم تو آورد بکشمیر وگرنه * آن کز گل این خاک ازان خاک برآید * معنی
این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد وگرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد محال
که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود در برآید بیت می آید و میسوزد درین رشک که کشمیر * چون یافت که
آید بکجا بر اثر آید * یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است
یعنی عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که کجا می آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می آید
لهذا میسوزد و از رشک و اثر بکسر اول یعنی در پی ست قصیده در نعت رسول ثقلین گفته
بجواب قصیده ظهوری * بیت سپیده دم که زدم آستین لشمع شعور * شنیدم آیت استفتحوا عالم نور
این قصیده دو مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی لالی معنی سفته و لطائف
مضامین در میان نهفته و مطلع قصیده ظهیر اینست سپیده دم که شدم محرم سرای سرور * شنیدم آیت توبوا
الی الله از لب حور * حاصل معنی آنکه صباحی که آستین لشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم یعنی از
افاقت افتادیم معنی آیت استفتحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الی شنیدیم ابیات طلب نثار بیار متاع
منع کلیم * بساط عذر بیاور که نیستی معذور * اگر کرشمه مقصد دست عشوه ما * شکست ساغر امید و رنگ
فتور * زکوتهی ز عطا بود عشق سید اند * که کرشمه ما تنگ بود خلوت طور * مقصود شاعر ازل ست که طلب نثار
در آئی ای بسیار طالب بیا و از انچه منع کلیم از وپیدا کرده بودم عذر مکن که تو معذور نیستی و منع او هم نه از قصور
عطای من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجائش کرشمه مرا برنمی آید بیت تو در معامله
اهبطوا اتباع مخور * که ناصحیح بود بیع و سعی نامشکور * آدم معنی بی شائبه خطا از در اسلام این بیت چنان
می برآید که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بمظلمه گندم از بهشت حکم اخراج کرد فرمود اهبطوا ای
نزول درود در دنیا و بعرفی میفرماید که سعی او نادرست و نامشکور بود و تو از انها نیستی که بیا در دامن کشی بیت
در ملاطفت اینقدر کشاده دار * که آستین طلبت آن سعیکم مشکور * یعنی دروازه مهربانی دوست کشاده ای
درون بیا که آستین طلبت ای بتنگیری میخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت آن سعیکم مشکور ست
یعنی تحقیق کوشش شما منظور ست قصیده القطعه ثانی * بیت زهی نوای محبت ز نسبت منصور *
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور * طبیب عشق بر جبین صبا لائح غالب ست ازین راه که قاروره شناسان

دارالام عشق مزاج عشق را ها قرار داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اندود عزم مرتبه ایست که
طبیعت عشق از رنجوری پذیرست ای او برین غالب ست ونیز چنان تقریر توان کرد که در بازار عشق متاع
رنج وناتوانی روز بازار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته است چنان نباشد ... انی کنم که عشق
بر روی تمیر مایه عجز از غبار آن درگاه پس مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آمود حسنی غم حاصل ست در هر دو
تقریر معنی توان وناتوان پیدا است بیت بنور سایه چو امر سکون وسیر کنی * زمانه فاصله باید میان سایه
ونور * یعنی نور وسایه که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند وفاصله درمیان هر دوشان غیر ممکن
اگر بتفاصیل وتفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند بیت بباغ طبع تو در اوج استفادهٔ فیض * همای
عقل طلبگار سایهٔ عصفور * یعنی در مقامیکه طبع میمنت بخش تو بر کرسی افاضت نشیند همای عقل فرخندگی
از گنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم گنجشک را گویند بیت هدایت تو نماید بچشم صورت بین *
هر آنچه در حرم ایزدی بود مستور * یعنی چشمے که تماشای شواهد هر عالم صورتست محرم اسرار الهی میتواند شد ومحرم
بودن او از هدایت تو آسان ست بیت ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد * بآفتاب دهد نسخهٔ حساب شهور *
معنی از ناصیه این بیت چنان می تابد که ماه چون میکاهد ومی افزاید حساب شهور تعلق بدو دارد لهذا ازین
استفادهٔ نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کند برات حساب شهور بآفتاب بخشد یعنی مرتبه سوختن شمع و
کم وکاست خود بآفتاب دهد بیت شعاع شعلهٔ قهر تو گر فتد بسحاب * زباد برق شود سرمهٔ ضیا و دبور *
معنی ازین بیت چنان شعله میزند که آب شعلهٔ قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجودکه ابر خانهٔ آب ست ودرمیان
او برق که سوزنده دیگر انست چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا وغیره گردد ودبور قسمے ست از باد
ورماد بفتح خاکستر را گویند بیت اگر چه هست مبرهن که در مسیر وجود * موثرانه صفات الهیه بے ماثور *
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد * قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور * معنی این قطعه مبرهن ست که هر چند
ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند وقبول اثر از چیزے نمیکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست ودو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در دامن تو نهاده وگفته که تو
سزاوار بحکم هستی ومن محکوم درینصورت صفت الهی ماثور شد نه مؤثر ومسیر بفتح میم بمعنی سیرگاه بیت
ستم که کرده ام از رنگ شرکت نوعے * نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور * لفظ ستم شاعر در محلے که قصد
تعظیم خود میکند مے آرد خواه دران تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه اینجا مبالغه در ترحم کرده میگوید
که از رنگ شرکت نوعے یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم جنس هزار قصور جامعه او لازم
کرده انسان کرده ام وبجای رنگ تیر دیده شد درینصورت هم معنی واضح ست بیت ز روزگار من آثار

یاس می باید * چو حالت سنوات از آثار باجور * یعنی از زبانه من آثار نا امیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر باجور ظاهر باشد باجور مدت بودن آفتاب بمنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند در برج حمل
است و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر باجور معلوم میشود بیت تنزل علم گر شود نسیم ریاض *
بطبع بر اثر غوره کی رود انگور * یعنی پستی عمل من گر ... بی تازگی باغ شود انگور بطبیعت اثر غوره کی
پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی نچنگی او بخامی بدل گردد ای تنزل پذیرد بیت ز حرص نعمت عصیان
که زهر معنوی ست * بدون روزه کند نفس ز انبد سحور * یعنی روزه مردم روزه دار یکچیزی
برای سحر ز امیکنند و نفس از و حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت می نماید و بتحقیق نعمت نیست
بس زهر محض ست بی شرط روزه زد می بندد یعنی طلبگار عصیان ست بیت نعوذ بالله اگر روز
حشر ... نکند * شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور * ز شرم کثرت عصیان من بر عشه فتند *
بعرصه گاه قیامت چو ارض نیشاپور * یعنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا معاذ الله که در
قیامت شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نه پیچد ای تو شفاعت گیرای گنهگاران نشوی
از شرم بسیاری گناه ما میدان قیامت مانند زمین نیشاپور گویند از بس زلزال بجا بی لرزان
میباشد بیت اگر به پنجه خورشید دل بفشارم * بجای خون ز مشامش چکد شب دیجور *
درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی از فشردن دل امکان بر آمدن خون جائز
است اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که نافع تیرگی شب ست دل را
سخت نگیرم از مسامات بجای خون شب دیجور میچکد ابیات رو نا میکنند امید مغفرت با یاس *
نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور * ز طول معصیت استغفر الله اندیشم * که گرد قصر نشیند بذیل عفو
غفور * امید بخشش با بسیاری نا امیدی وفا نمیکند و این وفا نکردن را از آنست که عفو الهی
که بیک آب رحمت چنان گناه ما بشوید مرا مغفور نکنند از درازی گناه خود میترسم آن دارم که عفو الهی
کوتاه بر آید گستاخی عظیمه کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیشتر ازین اندیشه نا ملایم
کرده ابیات ز عود مهر و گلاب وفاست عنصر من * اگر برفتن دوزخ همی شوم مامور * بسر رفتن که
انجمن طراز بهشت * زدود آتش دوزخ برد بخار بخور * آب و گل ما که بعود محبت و گلاب وفا سرشته اند
با اینهمه اگر مرا حکم بزندان دوزخ شود انجمن طراز که رضوان ست از دود آتش دوزخ بخار خوشبوی
در بزم بهشتیان برد بدین مرتبه دوزخ خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند بیت ز کوه مهر تو
حاشا اگر دهم بطباع * کند بباده تبسم طبیعت کافور * تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی تو

اثری اگر بطبع های برسد طبیعت کافور که بس بارد ست از گرمی خود بر طبیعت باده که خار تمام ست
خنده زند بدین مرتبه گرم شود هر چند از گفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست
اما صاحب طبع این قسم سیاقت سخن را میداند که یک فرد مخصوص را از جمیع افراد برآورده مذکور میکنند
بیت محبت نگذارد به سینه ام داغی * که نیست مونس الماس و معنی ناسور * حرف یا که با داغ
متصل ست برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما
نه بخشد که آن داغ مار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدنی نیست
بیت خمیر مایهٔ این سر قصیده آن رویاست * که شاخ و برگ فرودش زبان من بطیور * خمیر مایه
بمعنی باده و همیوه ست و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب است و ضمیر شین که متصل
با کلمه فرود راجع ست بسوی سر قصیده و از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
از نتیجه خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فرودم ای دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع
لفظ رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید کرد یعنی خواب اندک مایه بود
من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رمز طیور نوشته اند در آن صورت
معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای بطول و عرض اعتبار
داده اما نسخهٔ اول بهتر ست **بیت** لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم * چنانچه حرف عصا گفت موسی
اندر طور * چون آن کلیم با کلام که با مر آفرین بر سر طور متکلم می شد در اثنای کلام تو بیتی ایزد جل شانه
بزبان سبز بانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود بتفصیل بود اما
موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان مطول ادا کرد و این بیت تائید بیت صدر ست قصیده
در مدح خانخانان * **بیت** دو جنبش ست که از غایت جلالت و قدر * لباب جملهٔ تواریخ در جهان
آمد * این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور بادشاه آمده و این بیت با
با دو ست ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که ز بس بزرگی و مرتبه خلاصه
تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین و الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
دوم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه است از ملکی در رکاب بادشاه **بیت** بحد مملکت شاه رفعت
عالم * که صدر مجلس دنیا به آستان آمد * بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع
تقریر میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد مملکت بادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات
است با آستان آمده ای نسبت بوسعت قلمرو بادشاه آن سرحد گوی آستانه است و از آن مقام هم

صدمجلس

حد مملکت بیشتر است دوم آنکه از حضور که محل صدر و بالا دست ست ممدوح که صدر نشین آنجاست افزود
آمده این قصیده قدری بهتر ست **بیت** اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید * وگر امید ثمر دست
بوستان آمد * داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و ترکیب مصرعه
ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهر **بیت** توئی که در ازل اندیشه ات بدین قضا *
گذشت بر اثرش امر کن فکان آمد * یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد نوشتند
بعد از ان به تکوین کن فکان امر فرمودند **بیت** فلک بلجه هستی بعکس فرمانت * دو غوطه زد
بته عمر جاودان آمد * بر غمزه کنان دریای معانی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجه هستی که باضافت بیانی همان هستی مراد باشد بسبب فرمان تو ای بتقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر ست که بدریای هستی غوطه زدن پذیرای هستی شدن ست
بته عمر جاودان به تبعیت فرمان تو خاص گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت
و بته عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک طی مراتب مسافت عمق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد هلاک شد و تخصیص دو غوطه برای قافیت استعمال باشد و این معنی بهتر ست
لجه دریا وسط دریا گویند **ابیات** درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل * ز گریه بر سر هر موی چشم خون
فشان آمد * چنان فریفت مرا گریه های روحانی * که چشم از هوس قطره بجان آمد * درین مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل تا آنکه عالمی را میکشد و غمی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خود چشم خون
فشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده **بیت**
که بسترش بعدم شد که مرگ در مرگش * سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد * این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم مشخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
از ان عمر جاودان هم سیاه پوشیده ست یا از عمر جاودان مراد آبحیات باشد درینصورت سیاه
پوشیدن او ظاهر ست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت بمردن ابو الفتح
کرده است **قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته** * **بیت** عشق کو تا خرد بر اندازد *
عود شوقی بمجمر اندازد * این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و طوطیه آن بطرز عاشقانه سرکرده معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر اندازد ای شوق را در کار آورد
و حرف یا که بکلمه متصل ست برای تنکیر ست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گردیده شده درینصورت هم
ظاهر ست اما در صورت اول خرد مطلق بیفتد و در صورت ثانی تنها یکجزو عرفی خواهد افتاد **بیت**

مرغ جان را برد بباغ گلی * کر اگر برزند برانداز د * برد فعل عشق فاعل آن یادگلی برای صفت
کرد مصرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آئینه نیز برهمین وتیره بیت آسمان رنگ
شیشهٔ طلبد * آفتابی بساغر انداز د * باده معنی از شیشه این بیت چنان میتراود که کجاست
آن معشوق که شیشه آسمان رنگ بخواهد و شراب در ساغر انداخته دوستگانی بما بیاید طلبد فعل و
شاهد که در بیت های بالا مذکورست فاعل آن آفتاب کنایت از شراب ست و شیشهٔ آسمان رنگ
یعنی سبز رنگ آسمان رنگ استعاره نظر بآفتاب شده و در بعضی نسخه بر لفظ آفتاب کاف دیده شده
و بران کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه بسبب آن بیت خندهٔ جام غم نگرایند *
گریهٔ شیشه خون بر انداز د * خنده جام کنایت از لبریزی جام ست و یقین ست که خنده شکنی جام
و گریه آوردن غم ست و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر بمعنی محبت باید گفت که بسیار
آمده است مقابل غم بسم خوب بشود بیت نور خورشید می برزند شفق * بر سر خاک اغبر انداز د *
درین بیت تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
جانب می اضافت بیانی و انداز د فعل و نور فاعل و برزند شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
شراب باشد باقی تقریر ظاهر ست و آنکه بجای لفظ می لفظ نی در بعضی از نسخ نوشته اند هرزه محض
ست بیت قهقه شیشه طبل کوچ زند * هوش را خیمه بر سر انداز د * معنی ازین بیت چنان
کوچ طبل میزند طبل کوچ زدن کنایت از استعداد برآمدن ست یعنی چون شیشه قهقه کند
گویی طبل شیشه شراب ست و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از برهم هوش باشد و بدیهی ست که چون
شیشه بخندد هوش برهم خورد بیت زخمه از باد گوشهٔ دامن * موج در نغمهٔ تر انداز د * درین
بیت که آهنگ استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر بلطافت چون آب ست و از
باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر متموج کند گویی بوسیله باد دامن
تموج داشته داده باشد باد گوشه دامن زخمه بجا نا استعاره ایست که اگر باد در برودت قابل
نتوان گفت چون باعتقاد خود تارک بسته است گله آتش بباد کند بیت نه غلط گفتم این نه گرد امست
کز دم بس مغز انداز د * انکار مدعای سابق میکند که چه معنی و کدام شراب این غم نه آن گرد است
از دو بوسیله هیچ یکی متصور شود ابیات نقش هیچ مین مبازه با عرفی * مهره ناگه به ششدر انداز د
کاشکی آن شکیب هم میداشت * که شکایت بمحشر انداز د * رو بدلجوئیش مباد آن مست * زهر آفت
بساغر انداز د * رو که آن تشنهٔ بیالهٔ مدح * ترسم عقل در سر انداز د * که شکایت بخون بیالاید *

بدر گوش داور انداز د * بر شش و پنج زنان تخته معنی پوشیده نماند که مهرهای معنی این بیت بیک نقش جیده میشود یعنی تمهید گریز کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی عرفی نگاه کن و غلط بازی مکن که مبادا مهره تو در ششدر انداز دای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاسکی که از برای تمناست نیز اضراب بتهدید در و بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت ترا به قاضی حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلیری او مکنی ورنه او یک آه خواهد بر داشت باز در بیت چهارم بتاکید میگوید که ستیزه مباد اعقل بباد ش دهد و گله تو بدر د تا م بگوش ممدوح رساند **ابیات** دانه از کشت جودش از مرغی * چیند و در گلو در انداز د * همچو سیمرغ آسمان هر روز * بر زمین بیضهٔ زر انداز د * درین قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که عشق خورشید و زبرجد باه پشت یازده سائلان او ست کرده که اگر مرغی از کشت جود او که پر از خوشه های جوهر و زر ست دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان که بنا بر صنعت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بیضهٔ زر که کنایت از خورشیدست بیندازد در بیت آخر قطعه استعاره تخییلیه ثابت ست **ابیات** مایهٔ انتعاش مظلومان * گر بدامان صرصر انداز د * آشیان خراب کرده باز * پیش برج کبوتر انداز د * درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح ست یعنی اگر ممدوح سرمایهٔ خوشی مظلومان در دامن صرصر گرفته و بر داشته خود را از مشرق تا بمغرب رساند بیندازد که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز ست آن صرصر پیش کبوتر انداز د تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد و تواند که تقریر معنی چنین کنند که باد صرصر از تند وزیدن خود آشیان کبوتر وغیره از جا بر میکشید و این ظلم صریح است از ان ظالم برخ مظلوم بامر ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز به کبوتر رساند درین صورت بر لفظ کرده باید ایستاد و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت یعنی باز هم بگردد اما فک اضافت کرده قدری ثقیل ست **ابیات** در مصاف قیامت آشوبی * که روا رو بلشکر انداز د * نعره را تا زبانه فعل کند * حمله را باد در سر انداز د * درین قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب صفت مصاف ست و این صفت را نیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد دوم آنکه قیامت را خلل انداز د یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را هزیمت دهد نعره در مصاف او کار تازیانه نماید و باد در سر انداختن کنایت از مغرور شدن ست یعنی حمله را در نخوت آرد **ابیات** علت رعشه بسکه عام شود * چون بمیدان نگاور انداز د * رمح فولاد عرض موج زند * تیغ الماس جوهر انداز د * یعنی چون ممدوح ست در میدان تازد از هیبت بس رعشه گیرای هر چیز گردد رمح فولاد با کمال سختی که دارد گداخته گرفته مانند آب موج زن شود الماس که جوهر غیر منفک دارد از هم بپیندازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز ست

ابیات تا بسنجد متاع بازویش * آنکه زین پس جدل در اندازد * سر خاقان به تیغ بردارد * در ترازوی قیصر اندازد * متاع معنی این قطعه بمیزان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل ست و متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که آواز دار مثل این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر بعد ازین شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که سر خاقان جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی با این ترازو و با آن سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را یکجا میتواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه بمشبه به بتکلیف باید گفت چه قیصر بهیچ وجه ترازو نمیماند تشبیه بی وزن میشود بر تقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که آنکه میخواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد تقصیر نماید و این نموده شد بی تقصیر خواهد بود والله اعلم بالصواب **بیت** حلمت از سایه فگند بفلک * سینه بر روی محور اندازد * درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را محور زمین و خط موهوم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی نیاورد سینه بر روی محور اندازد **ابیات** دشمنت لب که هست بخل سرشت * بلغات از نظر در اندازد * فعل از و اشتقاق نتوان کرد * چون نظر سوی مصدر اندازد * این قطعه در بیان بخل ممدوح کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر او بر نیاید کلمه از و طریق اضمار قبل ذکر ست و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده نظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم دران داخل ست معنا مستدرک واقع شده بفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم **بیت** در بتنگی بشوق مدح مگو * کش بدل ها یه کمتر اندازد * یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد مگو که در دل عرفی راه نکند **قصیده** ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصائح شیراز * **بیت** بیا که با دلم آن میکند پریشانی * که غمزهٔ تو نکرده است با مسلمانی * این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز نادیده در مدح نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که درین مصرع عاشق برای اظهار پریشانی خود دست یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده **بیت** بهشت غمزهٔ اسلام دشمنت که دو روز *

محبت توکنم جمیع با مسلمانی + هشتن بمعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست و اسلام دشمن مجموعه
کلام صفت اوست که مجهول بر قلب ست یعنی غمزهٔ توکه دشمن اسلام ست نگذاشت ای فرصت نداد که محبت
تو با مسلمانی جمع کنم بیت ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی + که در زمانهٔ یوسف نبود زندانی + آن ملامت که
حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه طنز بر حسن میکند که رحمتی بر حال من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است
آنرا که بر زبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی
سرمایهٔ حسن بود بیت لب تو جرعه ده با دل آشوبی + غم تو شانه کشی طرهٔ تن آسانی + یعنی لب تو مست
کن آن باده است که دل را مستی بیاسوید بدین صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی
خواهد بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه دهنده عاشقان بیدل ست مضاف الیه محذوف
باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی ست و از شانه کشیدن پراگندگی زلف
یعنی جائیکه غم تست تن آسانی متصور نمیشود و روا بود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند یعنی
عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد ابیات زسهم او چو نیارد نشانه کرد غرور + فلک بدامن احوال انسی و
جانی + کند ز حیله بر آزردن مردم + نگاه مستی از والتماس ترخانی + این دو بیت قطعه بند واقع شده معنی
آنست که از بیم ممدوح چون تواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان سایهٔ ایشان را در فتور اندازد
وقتیکه ممدوح راست در یابد قابوی وقت یافته برای آزردن مردم بحیلهٔ التماس خطاب ترخانی حاصل
کند ترخانی خطاب ست که چون خواهند کسی را بر تمام کارها اختیار دهند که تا نپرسیده میکرده باشد این
خطاب دهند بیت بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید + که کنه خویش در ادراک عقل گنجانی + خرق
عادت معنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار ست که حقیقت
خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت خود مدرک
سازی مآل آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن
عادت چیزی که در طبائع دائر باشد و چون کسی کاری سر زند که از دیگران بر نخیزد آن کار را خرق عادت
گویند پس کرامت باشد ابیات گهر شناسا در پیش پای بین و بسنج + نثار من که بفرق تو باد ارزانی +
غلط مسنج و چنین پایمال نسیان کن + مباد خنده دگر باره بر سر افشانی + تعریف مدح گفتن خود میکند
که ای گهر شناس در پیش پای خود ببین و وزن کن نثار مرا که بفرق تو مبارکباد ای شایستهٔ قبول تو باد
باز میگوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا زیرا که مباد دگرباره برداری و بر سر خود

افشانی ای بار دگر عزت دہی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصرع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط فکری استاد
و سنج و سبین ہر دو امر نہی بودند حالا کلمه مسنج را یک امر نہی باید گفت بسبین یا بیال مجموع مرکب امر نہی بگیر
و کلمه نسیان کن بمعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گہرہای نثار مرا بغلط وزن مکن و لیکن در حق پایمال بجهه
فراموشی ساز ست یعنی مطلق از نظر بردار از ان که مبادا بار دیگر خواہی عزت او کنی از نگاه سنجی و پایمان مینی
بادی النظر منافی او باشد اگرچه این تقریر بحسن موزونی کلام دخوبی بسبت تازه طرازان مستحسن میشود
اما اندکے مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق ست میگردد که لفظ دران صفت بیشتر برای
انکار دعوی ماسبق می آرند و بینی که متصل این قطعه ست برین معنی آخر مے آرد بیت بعہد جلوهٔ حسن
کلام من اندوخت ⁂ قبول و شاہد و نظم کمال نقصانی ⁂ یعنی در عہد خوبی کلام من قبولیت شاہد نظم
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام ما نظم کمال نظم اصفہانی نقصان کمال دارد و حرف
یا که با لفظ نقصان متصل ست زیاده برای ضرورت شعر بیست معنی بمنید ہا بیت ببین که تافته ابریشمیش به
خامی یافت ⁂ زتاب اطلس من شعربان شروانی ⁂ تافته ابریشم خوب میشود و شعر ہرچه ابریشمی ست و شعربان
شروان کنایت از خاقانی ست و ضمیر شین که بالفظ ابریشم متصل ست راجع ست بسوی شعربان و از تافته
ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر ظاہر ست بیت چو کرم پیله لعابی تنیده ام به بروت ⁂
از ہمیل خلعت دارای است و خاقانی ⁂ کرم پیله نام کرم ابریشم ست لعابه که بر خود مے تند و چون از بہر آید
صنعتگران میر سد استعمال کرده از ان خلعت ہای مطرای سلاطین سازند اینجا از لعاب سخن مراد است
و به بروت تنیدن کنایت از ناز بر تلاع کردن ست و نیز سخن که از لب برآید به بروت بپیچد و آن سخن من که
لایق میشود گوئی خلعت بادشاہانه است بیت ز شوق بوقلمون حله عبارت من ⁂ مدام شاہد معنی
نموده عریانی ⁂ بوقلمون حله مجموع مرکب صفت عبارت ست که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از شوق
عبارت من که حله بوقلمون ست شاہد معنی ہمیشه عریان خود نموده است ای استحقاق پوشیدن خود ظاہر کرد
بیت بر آستان تو صد گنج شایگان ریزد ⁂ چو آستین خود از نامه ام برافشانی ⁂ شایگان نام گنجی ست
و درین بیت تعریف نامه خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدہد نامه را باستین گنج ریز ممدوح یعنی اگر
نامه مرا مانند آستین خود بفشانی صد ہا گنج شایگان از ان نامه بریزد بیت مده برآوری ناجنس نامه ام
که مرا ⁂ درین قصیده بود زکمال نیشانی ⁂ کمال اصفہانی مدح ممدوح گفته برآوری داده بود راوی آن شعر را
غلط و زبون عرض کرد ممدوح را چند روز در زندان کشید بنابرین میگوید شعر من براوی ناجنس مده اگرچه شعر ما
از غلط خواندن غم ندارد بیت چه صاحب آنکه درا ہمال خدمتش نشنید ⁂ قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی ⁂

از ینجا آغاز در مدح حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب ست که در ترک خدمت او از صورت
دیوار عذر بیجان بیش قضا نا مسموع ست یعنی قضا با کمال خدمتش تصویر را مواخذه میکند **بیت** همان
که هست تو از راز دار افلاطون * خطاب یقظی و بادی تکلم جانی * آن ابوالفتح که هست ترا ای خانخانان
راز دار افلاطون یعنی انچه افلاطون داشت در تو جمع ست خطاب یقظی و بادی تکلم جانی ست یعنی بجای
مخاطبه زبانی مکالمه روحانی داری یا انچه تو افلاطون هستی و او راز دار تست و خطاب یقظی که تو بادی
داری کلام کردن جانیست **بیت** همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه * که تو نثار وفاقی بران
بیفشانی * آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکنند ای تفاخر نکنند که تو نثار موافقت بران تفاخر کردن
بیفشانی باین نیاز کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن بمعنی فخر کردن ست و فائده
اثبات که از نفی خیزد پیداست **بیت** ذخیره نهد از من که مانی از صورت * تمتعی برم از وی که صورت
ازمانی * ذخیره نهادن مانی از صورت خبر آنکه باین صفت نام برآورده بود و بدیهی ست که این چه
ذخیره [illegible] کنند و تمتع برم من از ان ممدوح که بصورت ازمانی برود آن تمتع وجود گرفتن ازمانی در
یعنی من نفع بسیار از ممدوح برمیدارم که موجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن صورت
ازمانی ابیات تو چون گندکشی آنجا بنظم نگینم * که مغز عشق جینی کرده بیت بستانی * ضمیر وی بمن انجا
نشان دهد سرجا * که ناخنی نزنی یا سری بجنبانی * درین قطعه برگزیده ابوالفتح و خانخانان و تنبیه
ایشان بر ضمائر میکند که تو لی کر خان خانان جائی که هستی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مصراع آن نظم کار جمیع
کرده است و بیت او کار بستان همه آن ابوالفتح انجا با خبر دهد انانچه که ناخن بنهی یا سر بجنبانی ناخن
در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد **بیت**
نه نفس کلی دریای گوهر دانش * نه عقل اول استاد جوهر ثانی * از افلاک نه گانه فلکی را که حکما فلک
اعظم قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا عرش خوانده فرمود و رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و همنفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از ان کس
هر چه هست در باشد و بوده همه در او متصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و
آن عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر ست یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی ست ای
کمال رتبه عقل دارد والله اعلم **بیت** عداوتش بگهر سیمیا مصلحتی * عنایتش باثر کیمیای روحانی * سیمیا
علمی ست که آنرا علم نیرنجات نیز گویند بر جمیع صور غرائب و عجائب از خیزد یعنی آن ممدوح اگر با کسی خواهد

میل دشمنی کنند آن عداوت در اصل خود عین مصلحت ست ای عجیب از و تسخیر یعنی آن دشمنی مشتمل بنا بر
یک مصلحت باشد حرف یا که بلفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح زر اثر کردن
اثر کیمیای ایزدی دارد در باب که آن عنایت را چه درجه باشد بیت بجای دیو ملک را کنند تشبیه اگر *
کسی بخلوت خلقش کند پری خوانی * درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوانی
میکنند بعد تسخیر دیو را در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانهٔ خلق او پری خوانی کنند نظر بمحل بجای دیو ملک
آمده در شیشه بند شود بیت سپهر گفت توانی که توسن این که منم * براه عجز برانم چنانکه میرانی * یعنی
آسمان ممدوح گفت توانی که توسن منم که من هستم ای در کمال مستمندیم چنانچه میخواهی بر ما حکم فرمائی
که محکومیم ابیات زمانه گفت فلک را گهی بیاید ابر * مراتب کف جودش ز گوهر افشانی * فرو گریست
که آری گهی که نفس فلک * بعلم جوهر اول رسد ز گردانی * زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک باشد که
ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بیاید ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب داد که آری وقتیکه
نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس کل بعلم جوهر اول برسد پس این نیز محال
باشد که ابر بمرتبه کف جود او در بخشش برسد و این را تعلیق بالمحال گویند قصیده در مدح میر ابو الفتح
بیت مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان * کز تو بازوی عصفورست شهبان عقاب *
این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظیست از اخوات القاضی که شعرا در بیت صدر آرند مثل
زهی و حبذا و [illegible] و خوشا وغیرهم و آنرا تاج شعر لقب کنند و معنی شاد و خوشی باد ست و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی ست کنایه زپستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی
باد ترا ای بلند بخش مرد رفتگان گو تنزل که از تو بازوی گنجشک کار عقاب باشد بیت مرحبا ای نشت
نوش داروی مزاج روزگار * کز تو در کام حسود ست افعی غم را لعاب * نوش دارو مرادف جاندارو
با زهر میشود به ممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که همه زهر هلاهل ست در کام
دشمن از تو میریزد بیت مرحبا ای که لیاقت یافت تجدید نزول * آیت جاهت بدون نسخ چون
ام الکتاب * یافت فعل و آیت جاهت فاعل آن باز آیت مشبه به و لفظ چون از ادوات تشبیه معنی آنکه
آیت جاه ممدوح را تشبیه میدهد [illegible] تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و التقریر قید بدون نسخ یکین که چنین
کنند که تجدید نزول آیت الحمد مقابل نسخ آیت مقدم [illegible] ست و نزول الحمد زیاده است از آن آیتی که نزولش
مشروط به نسخ آیت دیگر ست چرا که آیت سجده اگر نسخ آیت مقدم نمیشد نزولش موقوف بود پس در منصوریت
یکی لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد [illegible] که التقریر قید کلمه بدون نسخ چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول

یافته است آیت جاه تو بتغییر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سورهٔ فاتحه نیست پس جاه تو پایدار است بهر حال ثبات
بر تکرار نزول الحمد است منشود که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصداق اول معنی
است والله اعلم **بیت** بره از آهوان مرتع جاهت حمل * نیزه را از سرخ بید سد شه قدرت شهاب *
درین بیت تعریف جاه و قهر ممدوح میکند وصفت جاه از بلندی کرده اند لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است
که حمل که برجی است از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثامنه است و آن صورت بره دارد خود از آهوان
چراگاه تو یک بره است و تره سبزه را گویند و سرخ بید قسم بید است از هیزده قسم بید و شهاب که معروف است
از سرخ بید باغ قهر تو یک تیر است شهاب با قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه بتاویل اگر برگ مراد گیرند بر آئینه
نیک باشد **بیت** خیمه جاهت کجا و تنگنای لامکان * در فضای قدر خود میکش طناب اندر طناب *
بر وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای ممدوح لامکان
با وجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطه خیمه جاه رفیع و وسیع تو نمی آرد پس در میدان قدر خود آن خیمه
بر پا کن اگرچه در ظاهر پیداست که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یکقدر کشیدن را ظرف و مظروف
قرار داده اند و این سهو الفکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر
اول معنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز باین تاویل نزدیک می نماید **بیت** رشته نوری بس دمی
دیگر نماند بر زمین * بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب * در مصراع اول این بیت
اضمار قبل الذکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب یعنی دیگر نماند بر زمین ای شین را تیز زیاده
از یکدم نپاید **بیت** چون درآید همت مطلب شگافت در سوال * تر زبانی چون تمنا خشک
ماند در جواب * یعنی اگر همت مطلب شگافت تو ای همت مطلب رس تو در سوال درآید یعنی بگوید
که کیست که از ما بخواهد مثل تمنا سائلی که هرگز سیر چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای
بسیاری عطای ترا دیده نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامه نسخ کلمه تر زبان را تر زبانی بیا
نوشته اند معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند نتواند که جواب به قبول عطا دهد
اما طرز اول طرز بیگانه است که زبان دانان تمنای آن طرز نکنند **ابیات** آسمان از زیر بامت
گوید ای عالی مکان * جو هر گل زاستانت گوید ای قدسی جناب * طوف کاخت کان خیال آمد
مراجع قبول * سهو رایت کان محال آمد مرا رای صواب * درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با مصرع
بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است و معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر بام تو میگوید
که ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مراجع قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف کاخ تو

کنم آن خیال مراجح تبول قیاس کرد که بعینه طواف کردن راچه درجه خواهد بود و عقل اول میگوید که ای اوج ده
استانه قدسی محالست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو مر رای صواب آمده باید اندیشید که محض
ثواب رای را چه مخل تواند بود واز سر حرف کاف که هر دو مصرع بیت این قطعه ست گمان آن نشود که حاصل بیان
آئنده است بلکه بر بیان جمله محصور ست که بر و داخل ست و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه
در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پا بوست دل خود میخورد + تا زبهر نقره
خنکت آورد زرین رکاب + در شوق داغ جگر خوردن لازم ست درینجا از دل خوردن میانه را خالی
کردن مرادست تا قرص آفتاب صورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناس و بی بصر در هر سے
قیاس + نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب + این بیت در قطعه چند بیت واقع شده بسیاق
و سیاق خود رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از مرض بیرون نیامده بود
بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میارزند که حکیم مرد معنی آنست که بینا حکمت شناس ست
هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار ست نابینا که دهری
قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهریه عالم را قدیم میگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه از جهالت
میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار ست و اشارت این و آن رعایت لف و نشر مرتب
را میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال مگس رانت زحل + آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب
گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود عمدًا لفظ
هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار + نیافتم که فروشند بخت در بازار + این شهر و دیار نظم
ثانی خود ندارد در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته و بطوطیه برنگ شکایت
زمانه پرداخته و جواب قصیده کمال اسمعیل اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده ا
و مطلع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار + که در جهان کرم نیست زآدمی
دیار + معنی مطلع عرفی ظاهر ست بیت مرا زمانه طناز دست بسته و تیغ + زند بفرق و گوید که هان سر
مخار + طناز بمعنی شوخ و طاعن ست یعنی زمانه بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند
که سر نخار و این بدیهی ست که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین ست بیت زمانه مرد مصاف
است و من زساده دلی + کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار + در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب
اگر لفظ تدبیر را جانب وهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی و هم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت

که زمانه مرد میدانست و من از نادانی یا جوشش تدبیر هم مدافعه میخواهم و همین دلیل نادانی ست و هم چون حیرت
باطل تدبیر او نیز از قبیلهٔ بطلان خواهد بود و اگر وهم را جانب لفظ دفع مضاف کنند معنی چنین توان گفت که من
از نادانی یا جوشش تدبیر گمان دفع ضرر میکنیم درین صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول بهتر است **بیت**
اگر کرشمهٔ یارم کشد و گر غم عشق * نه آفرین ز لبم بشنوند و نی زنهار * از کرشمهٔ یار حضور دولت وصال مراد
داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند همتی خود میگوید که مرا نه تحسین بر دوست و نه زنهار ازین **بیت**
جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن * پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار * لفظ بخارد را هم عقل لازم فعل اراده
توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود بر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم ملازم بل الزم ست که حسن معنی لفظ زیاده در وست
و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار غمخوار نوشته اند و غمخوار گفتن زمانه را
باستهزا خواهد بود **بیت** و گر طبیب دهد ناگوار داروی * کند بشیرهٔ دندان مار نوش گوار * در مصرع
ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل ست یعنی که با وجودیکه داروی ناگوار دهد زمانه داروی
را باشیر دندان مار که زهر محض ست گوارا سازد حاصل آنکه دو بلای هلاکت برای ما آماده کند **بیت** و گر
ز سینه خاری کنم شبی بالش * بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار * یعنی اگر نایافت بستر آرام بالش از سینه
کنم زمانهٔ ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام بخلد **بیت** ز ذره های پریشان شعاع
نور افشان * نجوم بی مدد آسمان در دستیار * این بیت در تعریف روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و لفظ پریشان شعاع صفت ذره هاست و کلمه نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت و سیر
کواکب بی مدد گردش فلک محال ست و دران محفل از نسبت ذره ها متحقق **بیت** غبار فرش حریمش بتاج
عرش نشست * گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار * درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که پیدا ست
که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند بر داشت و بر تقدیر یکه مور غبار فرش حریم آن محل
بجهت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا
فرش حریم او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیشد بجای نرسد بیشک درین بیت استغراق
بغایت خوب ست **بیت** فلک به پنجهٔ خورشید از هوا گیرد * اگر عمامهٔ افتد ز تارک زوار * این نیز در
ارتفاع آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجهٔ آفتاب آن دستار را در اثنای
هوا گیرد و افتادن ندهد زوار صیغهٔ مبالغه است بمعنی زیارت کننده **بیت** ازین معامله خود منفعل مباش که تو
بمور بیر دهی از پای من پری رفتار * باز خطاب بزمانه بطعنه میکند و طنز میگوید منفعل مباش یعنی

جای شرمنده شدن ست که بهر چه اخس نوع حیوانست پر دهی و از پای که از شرف موجودیم رفتار هم گیرے
بیت لغت نویس خرد در صحاح همت او * بمعنی لغت اندک در آورد بسیار * تعریف همت بسیار بخش
ممدوح میکند و صحاح که بنام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی ست یعنی
لفظ اندک که ضد بسیار است در فرهنگ همت او بمعنی بسیار مسطور ست ابیات ز فیض خنده که لطفش
که کیمیا اثر ست * نگاه صیحه قهرش که هست صور آثار * جحیم شاخ گلی از حدیقهٔ احسان * بهشت هست
خسی از شکنجهٔ عصار * حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصار آنکه
روغن کنجد کشد و شکنجه آنچه در وی از کنجد روغن کشند و مشت خس عبارت از فضله که بعد روغن کشیدن از
کنجد بماند که او را کنجاره گویند صیحه بفتح صاد آواز ست بیت فتد چو سایهٔ حلمش بر آفتاب سزد *
که نور شود متعدی انگردد آئینه وار * معنی این بیت آئینه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف آفتاب
نکرده اند دیگران بر چیزے که افتد او را بی حرکت گرداند لهذا میگوید که اگر سایهٔ حلم تو بر خورشید افتد
نور او را که از و تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بے تجاوز نماند بیت چو مهر رای تو در صبحدم شود
طالع * شود ز فرط تموج گاهی صبح فگار * درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را با مهر از برای
ذکر صبح استعار کرده صاحب قاموس در صراح تموج را بمعنی تے بتکلف کردن تحقیق نموده است وقی کردن
صبح را که در برابر طلوع آفتاب معنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که تے را امتلا سبب آفتاب
رای ممدوح کمی صبح را روشنی بدرجه کمال افروز د صبح بتقاضای امتلا چنان قی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در شکم خود خورشید را از درشتی تنگ شود
خواهد که قے کرده بر انداز د و بر آمدن آفتاب از صبح بقی کردن بسیار مینماید بیت کمان قصد ترا جذبه بود که
اگر * زه هش بگوش رسانی رسد بقبضه شکار * آهوی معنی این بیت از تیر خوردن کماندار اندیشه صید میشود
یعنی تعریف کرای قصد ممدوح میکند که پیش از ین که برای مقصودے قصد تو برو وی کار آید مقصود تو بر روزه گوش
و قبضه و شکار الفاظ متناسبه اند ابیات عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد * اگر نه بخلاف مصالح تو
دارد * نه چرخ ازمنه یابد مطابق حرکات * نه دخل حادثه یابد موافق آثار * عمل طراز متعدی را گویند و از
عمل طراز فلک یا عتبار اضافت لامی نقشه فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت بیانی
همان فلک مراد بود بر بهر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گرد د زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه ◆ نه ضد
آثار او بر آید بیت غبار صحن برای تو اوج هفت اورنگ * شکنج زلف سخای تو موج دریا بار * درین بیت
بیک مصرع اراده ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال اتصال که شی سخای او نموده یعنی بلندی

صفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده و موج دریا بار را چنین زلف سخاوت او نسبت نموده
رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکنج زلف مقابل غبار صحن وارداده
شکنج مقابل موج بصورت بسیار خوب ست و تخمین در چند بیت رعایت تقابل در نسبت بغایت خوب نموده
بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز * بهر جهت که رود هست روی بر دیوار * روی بر دیوار در محاوره
بمعنی حیرانی ست و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در برابر
حیرت می بست خوب میشد و آفتاب چون مونث سماعی ست و مونث از شرم رو بدیوار ارد الت اما در ینجا
این فکر محض گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا و چشم بر زمین و سر نگون و سر بپایین یا بندد و بدیوار
نه بندند چنانچه در قصیده نرگس بسته است **مصرعه** ز پشت پای بر آرد سر این زمان نرگس * و نیز در قصیده
که ردیف انداز د دارد گفته **بیت** ضرب المثل گرچه طبعم بشرم مدحت تو * سر بپایین چو عبهر اندازد * اما
برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب ست در نسبت با آفتاب دیوار حکم پشت پا دارد هر چند تاویلی ست اما قید
الفاظ واند کی بی او ست **بیت** غبار چشم تو آرایش کلاه خزان * شعار لطف تو افزایش جمال بهار *
بهار بی خزان معنی این بیت چنان می باشد که ای ممدوح خشم تست کلاه شکسته و جائیکه لطف تست
بهار و نوش خندیده **بیت** محیط بر کف جود تو کرده موج فدا * سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار * یعنی موج
دریا که گوهر ریز ست دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب محیط
مفعول ست و فدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی ست و تقریر معنی ظاهر ست و در ترکیب و
تقابل لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول ست **بیت** چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر * که بر در تو بود ز این
به رفتار * پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بزور سر میرود
من چگونه درین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که حالی که از آسمان بر در تو بزور
سر میگرده باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بزور پا هم نرسم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان بزور سر
میرسیدم اگر نتوانم ازین چه تقاضا کنم **بیت** بلند او که تعجب نشد گرانمایه * از آنکه کرد ز درکس بسی
بعجز اقرار * حرف با کلمه گنه قسمیه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعاء خود آغاز نهاده و کاف در
مصرع اول حرف بیان ست مبین او موصوفی که صفتش که در حیز بیان ست و مرجع ضمیر او برهان موصوف
و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از ادراک کنه ایزدی معترف عجز و قصور آید تعجب گرانمایه
نباشد ای عجب بسیار نبود **بیت** بعشق او که به پهلوی جان نشانده داد * بشوق او که به بازوی دل فرستد
کار * عشق منزلت بخش کامل معرفی ست که در دراجنه پهلوی مقام والاندیده و شوق نیرو دوده قادر چو سر

که هر عرض ناتوان و قائم یعنی بغیر را توانای و قائم بنفسه دید خصوص شوق جناب تبسم به وهر چند دلی جوهر قائم
بذات ست اما در برابر شوق الٰهی قیام طلب ست **بیت** بسایهٔ علم مصطفی دران عرصه ٭ گر آفتاب شود
خم علاقهٔ دستار ٭ علم یعنی برفراز بیدای جنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پایهٔ ترازو را
گویند اینجا بمعنی پیچ دستار و طرهٔ دستارست یعنی تسم سایه علم محمدیست که چون بحشر برپا خواهد شد و مغز مردم
از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش خلائق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون صدمه سبب
اراده ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب فرود خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ
ادعا کوی پیوستگی بدستیاری پیدا کرده در بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ گر تنها کاف بیان
دیده شده برین تقدیر یعنی صاف ست و نیکوار از اول و اراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی
و این ادعائیست ادعای که در نسخه اول ست مائل طرف وقوع و برتقدیر ثبوت کلمه گر یا نسخه لفظ هم در هم
علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت و بایه دستار علم یعنی سوگند سایه علم مصطفی که دران عرصه بایستد
و با آفتاب هم دستارش هم علاقه گردد درین صورت کوی علم محمدی مقیاس فرود آمدن آفتاب ست هرچند
تعدد معنی از راه تعدد نسخ لقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود **بیت** بسالک یازده عقدی که ازان
دو گوهر علی ست ابر مطیر و بتول ٭ دریا بار ٭ در رشته یازده مروارید که ذات اماما رضوان الله علیهم
باشند و با سامی شان متعارف و دوازدهم آنها که بمنزلهٔ واسطة العقد ست ذات مجمع الحسنات حضرت
امیر المؤمنین علی ست که درد و لولوی را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی والد
بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرای د و لولوی مذکور را دریا بار ست ای مادر مهربان ست
و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیض نیاید و دامن عصمت فاطمة الزهرای
ازین دنس پاک بود اما در اخبار و صنع مصنف عدد یازده خصوص شده که در شرح تاویل دوازده به تکلف
کرده شماره دو در ست که در صحت او نیز سخن باشد و چنانچه که دوازده بگوید و دوازده سنی را خود جدا
بیان کرده است **بیت** بطائر ازلی شیخ بی اثر نغمه ٭ بلحن ترانی بهدوق مرده دیدار ٭ بطائر ازلی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
ست و ولی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ باید گفت با صفت ظاهر غرض آنکه سلام سیت هر دو دارد
لحن ترانی جانب مهدوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه مهدوق مقتضی مشارکت
طرف دیگر ست لهذا لحن ترانی با تو بل لفظ مهدوق موصوف شمرده دیدار شده چه پیش عاشقان صادق طلب
حسرت منع دیدار دارد باسنی معنی ازین بیت ظاهر ست **بیت** سیوش نوش ندیمی صبوحی مستان ٭

ایکاد کاو کلیدی نه طبیعت هشیار ٭ نوش داروی معنی از جفته نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشیدم
که ندیم صبوحی مستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکیدیست و سوگند کاو کاو کلید
طبیعت هوشیار ست چه تقاضای طبیعت هوشیار آنست که هرچه ایکاو برسد یعنی بتحقیق او افتد و در بعضی نسخ
بجای لفظ ندیم نبید ست و این نسخه در مقابل لفظ کلید که سجع اوست بنهایت خوب ست ٭ بیت ٭ غم فروشی
آسودگان شکوه طراز ٭ بتازه روئی پژمردگان شکرگذار ٭ سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کن ست
غم فروشیدن عبارت از اظهار غم ست یعنی کسانیکه در آسایش اند و گله را شیوه گرفته گوئی غم ظاهر میکنند
و سوگند تازه روئی پژمردگان شکرگذاری ست که در حال فسردگی شکر کردن خود را تازه رو میدانند
بیت ٭ ببختی که کند جذبه طعمه از کف مور ٭ بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار ٭ مرغ قلم دانه معنی از دهان
مور به این بیت چنانمیسر باید که اکثر مردم دون همت خصوص مرغ از دهان مور دانه بخت میسر باید و فال
بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند ٭ بیت ٭ بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات ٭ که دیده باز
نکرد از کشایش منشار ٭ آئینه منطوق موجه قصه زکریا پیغمبر ست که نوبتی از بیم یکار پناه به تنه
درخت برد و آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس به تلبیس اره آهنین ساخته
درخت را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است
غرض از زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در جا و ره معنی شخصی ست که بسایه خوابیده باشد
و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب ست در نظر بسایه خفت را حیات
مستعاره به نخل کرده و منشار بمعنی اره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشایش اره چشم باز نمیکند و اگر کسی را توهم آن شود
که این اراده خلاف تقضیه حکمت ست بر خفته بهستی خود آگهی وارد نیست بدیهی ست که بر تجربه هستی خود که
آدمی ست متنبه از انجا کی آگاه نخواهد بود و چشم باز نکردن جان را غراق خواب بیخودی ست نه هوشیاری
تمکین که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت از بس بحوکه آن بمعنی سهو ست در چنین جنبیر ما
از خود آگاه است ٭ بیخودی در محبت کمال هوشیاری ست چنانکه مولوی معنوی فرموده است ٭ بیت
مولوی ٭ در طریق عشق بیداری بد ست ٭ با خودی تو نیک مجنون بیخود ست ٭ بیت عرفی
به نکته گیری ناموس روسیاهی طبع ٭ بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار ٭ اگر روز سیاهی طبع بنا موس
معنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنانست که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی ست و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روسیاهی طبع

اضافت لامی ست و روسیاهی طبع شخصے که طبع روستانانه داشته باشد یعنی کسیکه روسیاهی طبع ست کارنامه و بلوغ
او نکته گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصے که از خود بیزار ست بمقتضای افسوس
دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم بیت بمردمی که بود هم طویلهٔ عنقا * بمجرمے که بود هم قبیلهٔ اسرار *
سوگند مردمی که بمعنی مروت و فتوت و از عالم تا می حکم عدم دارد و سوگند مجرمی ست که هم قبیله اسرار نما شده
ست بیت بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی * بشرمگینی من در افادهٔ اشعار * سوگند گرم چشمی من که در نظارهٔ معنی
گرم چشمی بے معنی سیر دیدن ست و سوگند شرمگینی من که در افادهٔ اشعار ست یعنی مردم را شعر مستفید کردن
کمال فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم ازو بیت بکان کسب که زاید بنام بذل درم * بدان نصیب
که روز و بدوش غزل غبار * سوگند کان کسب ست که مردم پیشه ور از دست رنج درمی پیدا کند و بمقتضای
همت سخاوت اندیش به بخشد و سوگند عزت نصیب ست که بدوش غزل غبار رسید و زد غبار بر چه رسد
که مردم جهود و نصاری بر ردای به پیوندند معلوم شوند پس غزل در برابر نصیب علامت کفر دارد ای نهایت
متبذل ست بیت بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق * بآستان کریم پذیرهٔ ادرار * دریچهٔ مشرق بوسیلهٔ
رابطه عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهر ست
و کریم چون انعام عطای کریم مستحقان میکنند آستان او پذیره ادرار ست و ادرار بمعنی انعام تحقیق شده
و در بعضے نسخ از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم کریمان و بجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر لفظ
دریچهٔ مشرق بدل از آستین کریمانست و ترکیب مصرع ثانی هم برین منوال یعنی سوگند آستین کریمان
که دریچهٔ مشرق ست ای سر صباح از و خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستین هر که پذیرا ادرار ست
یعنی لئیمان از دون همتی گوشه گرفته اند که وسایه گرفتن وظیفه است از منعمان بیت بعرضه دادن شوق
باب نشستن باش * بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار * فعل باب نشستن که معطوف بحرف عاطفه
ست تتمه عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق ست علت غائی از اظهار اقتضای رفع نا امیدی
در از روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول ست و حمل بر هر دو قسم نیز بدستور ما سبق بیت بعطلت
سکنات و بکوشش حرکات * باعزت حسنات و بجوشش اذکار * بدیهی ست که سکون را مرتبه درنگ ست
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب بیت بانبساط مکان
و بامتیاز جهت * باختلاط میان و باختر از کنار * سوگند بانبساط میخورد و معاشران را نندکه چون مکان را از
انبساط است و مکان چون حامل جهان ست جهت نسبت منبسط ست و جهت چون طرفی ست معین و
به نسبت مکان ممیز در و تعمیه شده قسم یاد میکند بامتیاز آن جهت محدود و معین و صوبه داران قلمرو حقیقت

ومجاز تمیز جهت نیکو نمی‌شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازان اراده کرده که بر کامران بزم وصال
دوست اختلاط میان پیداست و قسم احتراز کنار ازان پسندیده که کنار را القبول کرم در دریوزه مناسبتی
تمام وقیمت احتراز از کنار برار باب همت بوجه احسن ظاهرست و اگر کنار بکسر اول معنی کرانه نگویند هر چند
از مناسب عادی بعیدی افتد باحتراز بسیار نزدیکست کنار و کنار بمعنی احترازست محتمل که از
میان بمعنی در میدان زرده کنند نه که در اختلاط وسط یا اطراف نمایانست و در چهارم قسم اضافت مصدر بطرف
فاعل ست بیت بعیش زهره چنگی بدرد ناله من * بفیض سرمه حکمی ز گرد کوچه یار * سوگند عیش
زهره چنگ اوزست که آن عیش زهره در درد ناله من ست و قسم فیض سرمه یکیست که آن سرمه عبارت
از گرد کوچه یار باشد و در بعضی از نسخ بجای حروف زهی که سر لفظ گرد یار قسمیه است و آن جمله جدا قسم
باید گفت بنابرین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت نه بخل وعده تراش قناعت
عیاش * بصدق تنگ معاش و خوش آمد جرار * وعده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست این از
قضایای بخل ست و عیاش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم ست
عیاش گفتنش شایان ولازم ست راست گفتن تنگ معاشی هست و لفظ جرار مبالغه است از جر بمعنی
کشیدن و جذب منافع از غیر کار خوش آمده است لکن که بخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را موصوف
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت های آینده همین قسم کرده محتمل که هر چهار را صفت باید گفت
مقدم بر موصوف هر دو راست می آید بیت براغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت * بدر زانوی چوبای کرست
منقطع رفتار * در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست و هم چنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمارست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت ست
و ترکیب مصرع ثانی برو بر مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهرست بیت بر شگفتن امروز غنچه گشتن وی *
به توشه بختن مه سال و نام بردن یار * غنچه معنی این بیت بعد نسیم فکر چنان سخن زهرست که هر چه موجود بالفعل
ست منصب شگفتگی دارد و آنچه در پرده معنی متواری شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته
است و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و مه سال که هر میوه بهاری آرد گویی توشه می پزد و پار سال از یاد
میرود گویی نام خود می برد والله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده * بجهل بی اثر و صدق
جبرئیل آثار * کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی منشان ست گویی پسر بی پدرست [illegible]
ست که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان ست گویی فرزند ابو البشرست که
شریف تر که شریف ترین ست موجود و بی اثر جهل معلوم و جبرئیل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب بطرف

لفظ بی بدیل اضافت موصوف جانب صفت ست همچنین اضافت صدق و جهل و عقل بسوی مضاف الیه
خود ها ❊ **بیت** به بزل معرکه گیر و نفاق تو بر تو ❊ بصبر کم سخن شوق آتشین گفتار ❊ اضافت بزل جانب
معرکه گیر و اضافت موصوف جانب صفت ست همچنین اضافت نفاق جانب تو بر تو اما تو بر تو صفتی
ست که کثرت نفاق را مقتضی ست بخلاف معرکه گیر که آن صفتی ست که فعل موصوف خود واقع شده و ترکیب
و تقریر مصراع ثانی معنی ظاهر ست **قصیده در فخر خود گفته** ❊ **بیت** گر دل صحبت گل و سوسن
در آورم ❊ دست چمن گرفته بمسکن در آورم ❊ این قصیده نیز در فخریه خود گفته و منطوق مطلع قصیده
بیرشتار سلیقه آن صحبت ساز شده و از آنجا که نظر بدل فریبی چمن اظهار دل ربودگی خود میکند که اگر من دل را
مائل صحبت گل و سوسن کنم دست چمن که مسکن گل و سوسن ست گرفته در خانه خود در آورم یعنی ما چمن ان
یار فروشی گرم در آیم و بر خود بش افزایم ❊ **بیت** گر طاعت صنم کنم از خانقه بدیر ❊ زنار بد الطعن برهمن
در آورم ❊ مبالغه در اظهار تعبد خود میکند که اگر من از خانقه بر آمده در دیر پرستش صنم کنم زنار را که از
اشعار دین برهمن ست با وجود کمال عبادت که برهمن در جناب صنم دارد بر سر طعن آن برهمن در آرم
بیت شرم دروغ بین که زبان فصیح را ❊ در گفتگوی نطق نوا کن در آورم ❊ معنی این بیت از
ذهن آن فصیح حکایت میکند چه در مقامیکه از فخر خود سخن میزد و با مخاطبی کار نداشت بغیبت خطاب
کرده و چون مخاطب بی رابطه سر آغاز خطاب مجهول ست تا ویل از ان مخاطب نتوان کرد جز معشوق را
و تقریر معنی بیت آنکه در برابر ذکر گویائی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام پس عمداً دروغ ورزیده ام
باید که شرم دروغ من کنی و بر سر توجه آئی ❊ **بیت** صد پرده مصلحت به یکی راز بر تنم ❊ تر سم که شک بخاطر
کودن در آورم ❊ صد پرده مصلحت بر یک راز تنیدن عبارت از اخفای راز ست و اختیار اخفا
برای آنست که مبادا در اظهار آن کودن شک کند و بغورش از خامی خود نرسد والله اعلم بالصواب
بیت آئینه اصالت و خورشید کان شود ❊ هر دانه گهر که بمخزن در آورم ❊ دانه گوهر از نطفه خورشید
در بطن کان وجود میگیرد لهذا میگوید که سخن بر پایداری گوهر در مخزن آن گوهر سخن اصالت خورشید و
کان را آئینه میشود ای فهمیده گردد که مذاق سخن کان زاده است **قصیده** در مضامین مختلفه و نیز
در تفاخر ❊ **بیت** الوداع من در دی کش و بیهوشی دوست ❊ کاینک از خویش بعزم رهبان
رفتم ❊ این قصیده که دو مطلع دارد در مضامین مختلفه مشامل ست چه در بعضی ابیاتش و خط و در بعضی
تفاخر و در بعضی که مدح گفته است بغایت خوب گفته است و رهبان زاهد عبادت اصنام را گویند یعنی
این یاران رخصت من در دکش بیهوشی دوست ست که من از خود با جراز بوی سرادب رهبان رفتم

و از شراب رهبان که کفر نشان اوست مَی معیشت و صهبای محویت مراد ست زیرا که کفر عشق به از اسلام
ریائی ست **بیت** درد و همدوش و بلا همراه شد و غم در پیش + تا به راحت کدهٔ تسلیم بدنبال رفتم + نام مرغوب
رضا دهند بفعل مقتضی اوست معنی بیت آنکه راحتی که تسلیم گرفتم درد و بلا و غم و همسفرهٔ اقلیم داشتم **بیت**
تا حد وحشت محبت که قیامتگاه است + پیش روی غم دل مروحه جنبان رفتم + مروحه در عرب باد زن را گویند
آنچه که لفظ اسم آلت ست و آن آلت راحت یعنی تا در حد وحشت محبت که همان حد قیامتگاه است ای محل هلاکت
و محل آشوب ست و غم دل از صدرنشینان آن محل ست و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت
داشته آید بهر حال نظر به درازی دشت میگوید که تا بجائیکه محبت آنجا منتهی میشود پیش غم دل مروحه جنبان
رفتم ای بعزتش بردم چه مروحه جنبان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست **بیت** کس عنان گیر
نشد ورنه من از بیت حرام + تا در میکده در سایهٔ ایمان رفتم + عنان گیر مزاحم را گویند و این علم
است خواه مزاحمتش بتقاضای چیزی از کس شود خواه بتمنای راه رفتن او اینجا ارادهٔ اول حسن
مصنف ست اما مرا که کمال نفس الامری داشتم بهیچ مضرتی نپاید حیف که از غفلت زدگان دینی
که بطلب کمال عنان گیر من نگیرد و از عنان گیر ارادهٔ ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که
من از بیت حرم تا درین خانه ایمان سلامت داشتم حیف که کسی از کاملان مزاحم حال ما نشد که ایمان از ما
نمیرفت اما معنی اول نازک ست ازینکه ارادهٔ کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست
بیت من کجا کشمکش رد و قبولش زکجا + نیک رفتم که نه گبر و نه مسلمان رفتم + یعنی من کیستم در بحث
رد و قبول مرا که در معرض رد و قبول مرا که مظنون یا متیقن باشد از کجا الحمدلله که نیک رفتم که یعنی از گبر و مسلمان گذشتم چه
گبر و مسلمان اند که در معرض قبول می افتند و من بجائی رسیده ام که رد و قبول را در آنجا هرگز راه نیست
بیت صفحهٔ تیغم از آن نسخهٔ خلد ست که دوش + به شبیخون سیاه غم ایوان رفتم + از روی ترکیب
اضافت جانب تیغ اضافت لامی ست و از آن موالات است یعنی روی شمشیر ما از برای آن نسخهٔ خلد ست
که بشبیخون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام و خلد باعتبار اوراد بوقلمونی رنگین
ست و از غم دنیا که قابل کشتن ست مراد ست نه غم دین **بیت** نور پیشانی صبح طربم لیک چه سود +
به غم انگیزتر از شام غریبان رفتم + از روی ترکیب اضافت نور جانب پیشانی اضافت لامی و اضافت
پیشانی جانب صبح نیز اضافت صبح جانب طرب اضافت عام جانب خاص و حروف میم که با طرب متصل ست
میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه ازینجا چند بیت در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین
چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از شام غرب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست

بیت بازوی همتم آمروز چه قسمت شکست * که تا بیدن سر پنجه مردان رفتم * در زمره ارباب
همت طلب از دنیای قیمت طالب می شناسند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شده
وقتیکه بامتحان زور آزمائی تاب سر پنجه مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهریست که با فوق مراتب
معاون رسیده بمبداء ثبات پیوسته چه بمنزله لازم او شده و شاخها بر آورده لهذا نسبت سرپنجه بدو
مناسبست و آن در دریا بصورت پنجه میشود * بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غذا * که از آب
زردم نه از نان رفتم * از روی ترکیب کلمه اندیشه غذا مجموع صفت هیکل روحانیست و کاف برای
بیان رجوع بیت هیکل وقایت از اوج لسوی حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غذای ما بود
از اغذیه مادی که لازم جسم ست بسر ازان نوش را اندر راه منزه بودم حالیا بطلب آب و نان رسوای
جهان شدم ام بیت منم آن شیر خفتن صید که آهو گیرم * که چو موشان بشکار ته انبان رفتم * از روی
ترکیب لفظ شیر موصوف و خفتن صید که مجموعه کلام صفت او و کلمه آهو گیر صفت و کاف برای بیان
انتقال یافت شیر از مایه اعلے بوی ادنے یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که خفتن شکارگاه
ما بود و آهو گیری فعل ما حالیا مانند موشان تبقاضای شکار بر انبان رفته ام ای از جهت افتاده ام
بیت رفتم اندر پے مقصود ولی همچو پلنگ * بر سر کوه بقصد مه تابان رفتم * درین بیت اظهار عدم
دریافت مقصود از کوتاهی خرد مراد مصنف ست و معروفست که پلنگ عاشق ماه است و چون ماه
بر اوج تابش می آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه می رود از انجا خیال میکند که نزدیک ست میگیرد
و چون قصد گرفتنش اثری ندارد ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم مے ماند پس میگوید
من هم در پے مقصود رفتم ولیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسخن گوید حیف * که در
افسانه بیهوده بپایان رفتم * از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب
صفت و اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت
لامی یعنی شب سیاه من صباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و تحمل داستانهای
زخارف صرف شدم و کاری که بایست کردمی نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه * بیت چون گرد باد آه ز خاکم کند علم * بر فرق روزگار فشاند
غبار غم * این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته و طوطیای عاشقانه
بر داشته و این طوطیه را در صنائع نسبت هم نامند یعنی چون گرد باد آه از قالب ما بر آید خاک غم
بر فرق زمانه زند ای عالمی را در غم اندازد بیت چون دل بجای خویش بود کز نهیب درد * زین آشنایانه

طائر آرام کرده رم * یعنی چون معنی چگونه است و لفظ آشیانه در مصراع ثانی در بیان دل چگونه تسلی باشد
به بینیم درا و را هم ازین دل رم کرده است **بیت** بخشد هزار کشتهٔ چشم ترا حیات * لعلت لطیفهٔ که
برون آرد از عدم * یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازگی از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد
برون آرد هزاران کشتهٔ چشم قتال و سفاک ترا جان به بخشد **بیت** گیرد بهر دو دست سر خود
اجل ز بیم * جائیکه غمزهٔ تو کشد خنجر ستم * یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم
و خوف جان خود بهر دو دست سر بگیرد جائیکه غمزه خونخوار تو خنجر ستم بکشد **بیت** ای طور
وعدهٔ تو فراموشی وفا * ای طرز غمزهٔ تو هم آغوشی ستم * در هر دو مصرع اشارت را که اظهار
شوکت دران مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن
هر دو را بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع بر مبتدا و خبر خود تمام میشود و مقتضی عبارت زائد هست
و در بعضی از نسخ بجای اینطور ای طور و بجای این طرز وای طرز واقع شده و این چنین بهتر است که هر مصرع
علیحده ایضا فی الفاظ بر مبتدا و خبر خود تمام میشود **بیت** از وعدهٔ تو شوق به تشویش مبتلا * وز عشوهٔ
تو فتنه با آشوب متهم * یعنی در وعدهٔ تو شوق گرفتار رنج است زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوهٔ
تو شوق گرفتار رنج است زیرا که ایفای وعده شکنی و از عشوهٔ قتال تو فتنهٔ با آشوب متهم است یعنی
هر آشوبی که ظاهر میشود عشوهٔ تو میکند فتنه باعث بدنام است **بیت** ز اعجاز حسن تست که کلک
قضا بسوخت * بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم * از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تست خبرست
که بر مبتدای خود که کلام کلک بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود و باز مفهوم این
مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی است که حامل شرط است معنی آنست که کلک ندرت نگار قضای که بر صفحهٔ
شعله صور مختلفه باسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد حسن معجز تست که
کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت نوشتن بر آتش
ندارد از اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما معنی اول چیزی بهتر است
بیت آن واهب النعم که ز داود نطق اوست * نشنید گوش آز بجز نغمهٔ النعم * یعنی ممدوح محمود
آن بخشندهٔ نعمت است که داود نطق او که باعتبار اضافت بیانی همان نطق مراد باشد گوش
حرص بجز نغمهٔ النعم که بمعنی آری است نشنیده است **بیت** مشاطهٔ ولایتش از آذری کند * ز اعجاز
عیسوی کند آرایش صنم * مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش بت باعجاز عیسوی نماید
یعنی صورت بیجان را جان بخشد و رمز آنست که از ولایت و آثار نبوت پیدا میشوند مشاطه نفیح

اول مبالغه است از مشط معنی آراستن و مشاط بضم اول و شین مخففه موی شکسته که در شانه کردن
افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی **بیت** مست غرور کرده عروسان خلد را * دعوای باغ
لطف تو با روضه ارم * لفظ کرده که در مصرعه اول ست فاعل ست و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن یعنی بان لطف تو که دعوی با روضه بهشت دارد چون تعیین همانانست که غلبه و تفوق
او را خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند به لطف او می نازند و تواند بود که چنین گویند که
بسبب دعوی که باغ لطف تو با روضه بهشت دارد خار در چشم عروسان خود چیزی معتقد به شده بسیار
مست غرور گشته اند لذا متاع نیک خود **قصیده در فخر خود باظهار محنت اندیشی گفته**
بیت آن روضه ام که شجر اوست باغبان * آبش اگر ز خون ندهد خشک و بی بر ست * بخون جگر دگا
بار محنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود باظهار محنت اندیشی گفته باغبان مصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر با باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش ننماید خشک
گردد **بیت** آن تیغ آبدار که بر سر ملامتم * کش پای تا سر از اثر زخم جوهر ست * سر ملامت
پسندان و شکستگی دوستان معنی این بیت پیداست که تیغ ملامتش آب خواهد داد صریح ست که
جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک اوست * چندان
فروبش ناصیه محو د عنبر ست * یعنی از آن بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته سوختن طلبم زهی
من خوشبوکن خوشبوئیهاست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهری طلب و تشنه
دوستم * کش برق موج و آبله سینه گوهر ست * معنی ازین بیت بیرون آب می برآید که آن بحر جوهر
طلبم که مرا آبلهای سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید که این جواهر
مرا بگیرد و تشنه باید که از آب ما لب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع از ما بردارد **بیت**
آن تشنه ام که در دهن زخم های او * فتاد خانها ز لب ان زشکر ست * در دهن زخیم اگر شکر جا کند
زبدة القصه صاحب زخیم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود ممتحن ست که شکر زخم مرا مضرت **بیت** آن
عالمم که از تحیر صورت آشکار ست * اشیا بدون صورت نوعی مصور ست * یعنی من آن عالمم که جمیع
اشیا در من سوای صورت مصور ست ای محال ما در ما موجود ست و شری بفتح ثای مثلثه فوقانی که معنی
اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علی** **بیت** ز تاب شعشعه مهر سایه
مهر پناه * سبز گشته نگار که بمدارا تشخص هستی گیرد راه * این قصیده دو مطلعین در منقبت اسد بیشه
شجاعت اسد خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت آب آفتاب و

مطلع ثانی

مطلع ثانی را مطلع تحقیقیه ساخته و تقریر معنی ظاهرست یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص ست وانفکاک
او از شخص تا آنکه شخص هست بهیچ وجه جائز نیست برای پناه جستن سزاوارست که از شخص جدا شود
و بیشتر راه سر کند **بیت** شود برشته چو ماهی درون روغن گرم * چه عکس ماه تواند درین هوا
درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا و خبر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه تو درین هوا که اثر
حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود بریان گردد بر تشبیه عکس ماه بنون ماهی قطع نظر از
اعتباری بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و بیا چه ماه است او ماه همان معنی دارد دیگر زان
یعنی آب ست **بیت** ز مهر ہی صبا پرتو شهاب دهد * زمین که تاب هوا بر فروخت گونه گاه * از روی نسخه
در مصرع ثانی بر افروخت فعل تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که برگ را بسوزد آن
برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیرند از نسبت هوا بمالی و سرخی رنگ
شهاب سریع و سیر ماند **بیت** بروی رحم بدان گونه بسته در دل ها * که ذوق کشتن من در دلت
ندارد راه * خطاب بمعشوق میکند که بر روی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن ست مرتبه
بیر هستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه پیدا است که
ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق **ابیات** چو گیری آئینه در
کف ز شوق عارض خویش * ازان کرشمه نرگس و زان فریب نگاه * شود مثال تو در آئینه
مضطرب زانسان * که اضطراب عکس آئینه بر ماه * معنی موجه این قطعه آئینه است که بی توجه
رونماید یعنی ای معشوق بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی
ازان کرشمه نرگس وزان فریب نگاه که داری مثال تو که در آئینه منقش گردد بدان مشابه
شود که عکس ماه در آب مضطرب مینماید **قصیده** در فکر رسا و طبع خود گفته **بیت**
بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای * که خرد بر سر شش بنشاند و همین گفت برا سے * این قصیده
که خلف الصدق فرزده سخن ست بدستیاری قابله خجسته دست فکر رسا عرفی از بطن طبع
بسعادت فصاحت تولد یافته و در مدح نواب خانخانان به پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر
اسلوب اسباب تولد و امور زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و محاوبات خرد و طبیعت
معنی است و معنی بیت از کتم الفاظ چنان جلوه بروز میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب
عدم اضافت بیانی ست و همچنین اضافت بکر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت
استاده تکلف میکرد بیرون آ سے **بیت** چند در پرده نشینه خلف فرزده کون * عدم نیست

مگر ہم تو شوی پردہ کشای ✣ این ہم مقولہ خرد ست وخطاب او بطبیعت کہ ای طبیعت خلف نیودہ
کون کہ فرزند ممدوح باشد چنید در پردہ اخفا مختفی نماند محرمے ندارم مگر تو از پردہ برآئی و محرم
من باشی و از ان پردہ نشین خبر دہی بیت نہ ترا عقد زفاف ست درین پردہ ضرور ✣ نہ مرا صبر و
سکون دادہ ازین دار جدای ✣ درین بیت شریف جز و بہ طبیعت است و زفاف بکسر اول وان
کردن زن جانب شوہر و در زبان تازی معروف ست کہ خانہ را گویند و بر ہر دو مصرع استفہام
انکاری ست یعنی ای طبیعت نہ ترا درین پردہ بودن از ضروریات ست و نہ مرا درین دنیا صبر و
سکون عطا شدہ و نتیجہ تحریص در بیت آیندہ است بیت مریمی کن تو کہ فرزند مسیح ست
مسیح ✣ حاتمی کن تو کہ توفیق گدا ست گدای ✣ درین بیت خرد بشارت میدہد طبیعت را از
فرزند مسیح شعار و رتبہ سخاوت نام و حرف یا کہ بالفظ مریم و حاتم متصل ست یای مصدریت یعنی
کار مریم طبیعت کہ ترا فرزند مثل مسیح میدہند و کار حاتم کن ای طبیعت کہ دولت خود با مید سخاوت
بطلب دریوزہ بر در تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید ست بیت این سخن گوش زدگی
بطبیعت چون گشت ✣ خندہ زد گفت کہ رو صبر کن و آز مخوای ✣ این بیت مقولہ مصنف ست
کہ فا کی ست اثر حال ہر دو یعنی انچہ ما سبق جز و طبیعت گفتہ بود ہمہ را شنیدہ طبیعت خندید و نخز
گفت کہ برو چندی صبر کن بیت گوشہ گیر و جگر مخور و تلخی میکش ✣ تا بعہد کہ شود صاحب تو ملک
آرای ✣ این بیت و چند بیت دیگر سرا سر از زبان طبیعت ست کہ معنی در ذیل ہمین بیت می نویسد
کہ طبیعت خرد را گفت کہ در گوشہ نشین و محبت اختیار تا آنکہ صاحب تو ہمین ممدوح باشد
آرایش دہ ملک شود و خلق بہ بشارت دادن ہرزہ شنیدن جمع آیند و جملہ خلق طلب جو ہر شد
و آن صاحب گنج بخش باشد فلک در رتبہ طرازی شود و زہرہ بغایہ رسانی برخیز دمن با صد غنج
دلال و ہزاران زیب و زینت رفتہ آن حجلہ را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد از ان در مہر من
بیاید آنکہ مرا با منسوب کردہ اند و آن صاحب باشد کہ بالا بر دا شارت رفتہ بند نقاب مرہ بکشاید
رفع حجاب ما کند و من بند قبا را بکشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرانجام یابد و حال و محل
انتقال گرد این کنایت از کامیاب شدن بمراد ہم بستری ست بعد از ان ای خرد اگر سوال
کنی و عرض داری بجای خود باشد بیت لله الحمد کہ آن عہد بپایان آمد ✣ ہم خرد کام روا
آمد و ہم یار جدای ✣ تا این بیت مکالمہ خرد و طبیعت بود از ینجا باز مصنف میگوید کہ شکر
ایزدی کہ آن عہد کہ خرد میخواست آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز بیت دوش بردوش

قضا دست در آغوش قدر + آمد از پرده برون پردگی صنع خدای + دوش بر دوش یعنی برابر ست و دست
در آغوش کنی کنایت از محرمیت با اوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور شده
یعنی برابر قضا و محرم قدر پردگی صنع خدا که کنایت از مولود مسعود باشد از پرده برون جلوه گر بادن بیت
و هم طالع او گفت که با تیم در عرش + گفت اگر کم نشوی بشترک هم مے آے + این بیت در مبالغه اوج طالع
آن مولود گفته که وهم که قوتی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید درضیعش که بلند
عرش گذشته است و بلا مکان نشسته گفت ای طالع در عرش بایستم طالع اگر خود را کم نکنی بشتیر هم بیا بیت
بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست + گفت دانم مجها حامله روی زائی + بخت تا امکان خود دولت
رسانید و با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از پسندگی دولت سوال میکرد گوهر چشم او جواب داد که میدانم
ای بخت از آن چیزها که حامله هستی برو برای بجا چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح محتاج مدد بخت نیست
بیت سال مولودش از آن شاخ گل بے بدل ست + که ندارد بدل اندر چمن دولت رای + لفظ از ان
درین بیت مشبه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست بیان سبب و درین بیت ملا عرفی تاریخ
تولد خانخانان گفته کلمه شاخ بے بدل ماده تاریخ ست باقی تعقید معنی بیت ظاهر ست بیت
مرحبا ای گهرت را شرف ذات پدر + مرحبا ای قدمت را اثر ظل خدای + مرحبا لفظیست که بر آینده
مرغوب و بر سر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی
است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر بادشاه است یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت وابستهٔ تو
بیت مرحبا ای ز عنایت ازل رمز فروش + مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستای + نیک آمدے
ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو میریزند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنری که داری ستاینده
خویشتن هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر اند مداح اوصاف تو هستند بیت ناخن قدرت او پردهٔ
تحقیق شگاف + خامهٔ دولت او پردهٔ توفیق گشای + چون از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده آ
در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق ست یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه
بروز رسیده و از خامهٔ دولت او چهره نمای توفیق ظاهر ست از ادای این محاوره معلوم شده که پردهٔ تحقیق
شگاف مجموع کلام باول تاویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او شگافنده
پرده تحقیق است و در ایراد این کلام فعل از مفعول موخر واقع ست که کلام معقد گردیده و چهره توفیق نمائی
بر همین صورت خامه است والله اعلم بیت دشمنش را بود آن مایه شقاوت که بود + گرد آلایش او دامن
جیحون آلائی + یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که گرد آلودگی او آلایندهٔ دامن دریا گردد این طریق شوق

کلام همچنانست که مسطور شده حاصل آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای هیچ گونه سعادت بدو راه نبرد
بیت عدل او چون روش آموز مکافات شود * پیروی جاذبه کاه شود کاه ربای * یعنی عدل آن ممدوح
اگر اشیاء کونیه را روشن آموز مکافات بیاموزد قوت جاذبه کهربا را برباید ای پیش ازین که کهربا را می بود
به تقویت عدل او حالیا کاه کهربا را برباید بیت دیدهٔ عقل شود خیره ز آئینهٔ وهم * گر شود صیقل اندیشه
از زنگ زدای * صیقل اندیشه روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آئینهٔ وهم که زنگین ترین اشیاست چنان صاف
و روشن شود که دیدهٔ عقل از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل برگشتهٔ او مست بیت آنچنان
پیرو شاهست که از غایت قرب * که گهی سایه رساند بسرش بال همای * درین بیت مبالغه در تقرب او
بادشاه کرده و بال همای کنایت از تافه است یعنی بانچنان نزدیکی همراه شده پیرو که گاه گاه سایهٔ آن بافه
است که از بازوی همای ست برسر ان می افتد پس زینصورت لازم آمد که با بادشاه متصل پیرو * بیت
اختلاف صور از نوع بشر برخیزد * خانهٔ معدلت او شود از چهره کشای * درین بیت تعریف عدل میکند
که مقتضی تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست چه هیچ یکی درین نوع مانند دیگری نیست
لهذا میگوید که اگر خانهٔ عدل او چهره کشائی کند همه افراد انسان را نقش بیک صورت نباشد * بیت
نزد ادراک تو اسرار قضا برکف دست * پیش فرمان تو احکام فلک برسر پای * بودن چیزی برکف دست
کنایت از ظهور او ست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی جملگی برسر پای اند ای
واستعداد قبول آفریده ابیات بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد * عالم آرا دل و دست تو
بهر بی سر و پای * وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد * دودمان کرم از سلسلهٔ آز گدائی * درین قطعه
تعریف بسیار بخشی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ
عالم آرا صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت
اول و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو هر بی سر و پا را از لطف
و عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آز که گدائی ست از برای
عقد دختر خواهند ای باهم رابطهٔ خویشی و محبت درست کنند از که از دولت بی همالی تو غیر کفو کرم بود حالیا از
بخشش ممدوح همسر کرم شده است اگر باهم خویشاوند مناسب ست بیت گر نگشتی کرمت حامی انصاف
امم * احتساب نشدی عالم معزول نمای * یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کنندهٔ انواع خلق نمی شد
احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق بکیفیت عامل معزول نمی نمود کرم تست که احتساب مرهون اوست اینجا
از لفظ نمای معنی فاعلی را از قرینه شوق مدعا میخواهد بیت زهر مار از نگه خود بکند چشم تبان * هرکجا عدل تو

از ظلم شود پرده کشای * درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده و مفهوم مصرع خبر آن که مقدم و در
مصرع اول نکند و چشم فاعل معنی ای ممدوح هرجا که عدل تو با اظهار و افشای ظلم ظلمیه برخیزد چشم معشوقان که ظالم
بیباک ست از بیم عدل تو زهرها از کره زرنگاه خود نکند وجود زهر در زرنگاه چنان چشم که خبرهای اهل اهل ست
هویداست قصیده در نعت سرور دینی گفته * بیت نه شهد لطف کز و کام جان شود شیرین *
نه وعده که گلوی گمان شود شیرین * این قصیده شیرین از زبان رطب اللسان که حلاوت بخش کام سامعه
زبان زمین ست در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از زبانیه الحلو شکایت و حکایت میکند
چنان ست که از معشوق نه شهد لطف تحقق ست که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده است که گلوی
گمان را شیرین سازد چون وعده نشنفته گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در مصرع اول واقع
شده بر وعده مقدر باید گفت که از شهد وعده است که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیرمایه
شیرین ست بتقدیر شهد بران وجهی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین است بقید شهد کرده است
و وعده در احتمالین وفا و قضا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف ممکن دارد پس مناسبت در اتحاد حقیقت
یافته شد * بیت فغان ز زهر فروشند غمزه گو ترش * ز جوش جان در و بام کان شود شیرین * دل شیرین شاکر
که تلخی غمزه را نوشین تر از نوش دارو داند که کلمه زهر فروشند صفت غمزه است که موصوف شده و وجه
فریاد از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان شیرین که جان عاشقان بتقاضای
خریداری آن تلخی از بس هجوم که گرد و پیش دکان غمزه را گرفته است و دکان تمام شیرین شده است
و بهی ست که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینهاست * بیت دمی که شوق لب او دلم بجوش آرد *
زناله ام دهن آسمان شود شیرین * درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او
دل مرا در جوش و ناله شیرین گداز شوق لب شیرین از دل جوشان ما برآید دهن آسمان را شیرین سازد
ولفظ برلفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت ناکرده گوش ایراد می یافت هر آئینه استعاره
تخیلیه تمام میشد و هرچند که دران صورت هم کلمه شیرین معطل میماند اما پیدا است که مظروف شیرین ظرف
را فی الجمله شیرین میتواند کرد بهر کیف خالی از مسامحه نیست * بیت ز بس چو حور و ملک با زبان شهد بود *
خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین * آماج پیشگان هر نگاه خدنگ اندازی محبت غرض این بیت را
در مییابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهر ترکیب چنان مینماید که بود در مصرع
اول فعل و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که مقدم
واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم ست و حور و ملک آبا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه مشبه به

آن خدنگ یعنی خدنگ وغمزه او از لبسکه مانند حور و ملک با زبان شهد باشد بیش از آن که از خانه کمان
برو برآید در کام از جان بسیر شد گمان شیرین مے آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین
مر خدنگ را بجان کیفیت ست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را بمرتبه شیرین ست که بی آنکه
سخن ریزد شیرین مینماید اما چنانچه خدنگ را مقید بغمزه کرد اگر کمان را هم مقید میتوانست کرد خوب
مے بود چنان استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده مے آید **بیت** بر آستانه طبعش کسے
که سجده کند + ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین + چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع
آن ممدوح ومحمود اگر کسی سجده کند ناصیه آنکس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را شیرین
کند اندکی مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن ست که در ذائقه تلخ می آید براقی و درخشانی رواگرچه ست
خوب بود **بیت** اگر نه مصدر ذاتت بود چگونه قفا + لبش ز زمزمه کن فکان شود شیرین + بر زمزمه آمایان اسرار
کن فکان ظاهر ست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو که کن فکان نمیشود
لب قفا از گفتن امر کن نظر بمصدر ذات تست که خمیر مایه حلوا است **بیت** اگر بگوهر منظوم
نظم خود سنجم + ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین + بر گهر سخنان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی
سخن خود میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیده سخن خود برابر کنم از نسبت [illegible] گهرهای منظوم ما که
سخنها باشند از آن بمرتبه اکتساب شیرینی نماید که ریسمان که در آن گوهر ها کشیده باشد از آن گوهر مکتسب
شیرینی بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم + سزد که قافیه شایگان شود شیرین + شایگان
نام قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطاء ست و ایطاء از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهای
قوافی مفصل مذکور و ایطاء بر دو قسم یکی ایطاء خفی دیگری ایطاء جلی آنکه در دو قافیه تکرار آید
مانند الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه
شایگان که تلخ ست شیرین مینماید **بیت** چگونه شیرین گر زود در شکر ز دوست لبت + ز کلک
من لب معنی چنان شود شیرین + از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه
است و شیرین لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این تشبیه
تشبیه در محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه ذهن اشیاء مخاطب باشد
و باقی تقریر معنی ظاهر ست **قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته** + **بیت** کجا بحسن شود
با تو همعنان نرگس + تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس + این قصیده در مدح اکبر بادشاه
گفته در تتبع کمال اسمعیل اصفهانی که همین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و **مطلع قصیده**

کمال غیبت ــه سزد که تاجور آید بوستان نرگس * که نیست بر چمن باج قهرمان نرگس * و معنی آنست که نرگس بجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را چشمی و نرگس بوستان را چشم ست بیت عرفی نهاد چشم تو منت بشهر بیگانه بهشت * اگر ز نرگس [illegible] یافت بوستان نرگس * مفهوم مصرع ثانی در محل شرط ست و مفهوم مصرع اول در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس را ز نرگس خود کرده است ای به تصرف خود آورده چشم تو از نرگی خود در نظر بهشت انداخته است بیت بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف * ز خجلت نامش کردند سادگان نرگس * خسرو نام بادشاه عجم ست که مدام این پای تخت او بود و پرویز هم او را میگفتند و چون در دست رعشه میداشت از جهت عدم اطلاع عزیز بعضی ترنج از زر ساخته پیوسته در دست میداشت و چون غندق طفلان میگردانید و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصرفی دران کرده تجویز نمودند که چون زر دست را بدبوی کند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان غندق طور ساخته در دست گنجایش دارد بعد ازین همچنانکه معمول شده وا او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار زردی که در خود دارد گوئی خسرویست که ترنج زر در کف گرفته است و نادانی که نمیدانند نرگسش می نامند بیت گهی شراب گهی شربت بنفشه خورد * ز جام لاله که شوخ ست و ناتوان نرگس * درین بیت رعایت لف نشر مرتب کرده که اقتضای شوخ شرب و ناتوان را شربت بنفشه مفید بیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید * اگر نه روی چمن دید در میان نرگس * از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام برون نکشید مه نسبت زبان بسوسن ظاهر ست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهرتر پس گوئی سوسن از خام طمعی در حق نرگس طعنه میزد و چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده بیت چمن ز سایه سنبل بسر سر دارد * اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس * درین بیت که ملا عرفی قصد بسی سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگرچه بران دلیل ست و اضح همانا از سهو الفکر اوست که در قرینه تعریف نرگس در مبالغه تعریف سنبل میکند بیت سحر که دیده گردون بشش جهت بازست * کند بشعبده تقلید آسمان نرگس * دیده گردون کنایت از کواکبست یعنی قتا و یل ذکر خبر آورده گل از دیده گردون کواکب مراد توان داشت و از دیده گردون آفتاب هم اراده میتوان کرد باری تقدیر اول در گشاده شدن آن دیده بشش جهت تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات تجارات باعث منع فزونی دیده گردون میشود وقت سحر که از شبنم گرد و بخار فرو نشستند کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگستان تقلید آسمان بشرط کیفیت صدر میکند و بشبیک تخمهای

نرگس باغچیان می نماید واز گل ترکیب مصرع اول که دران بیان کشادن دیده گردون بشمش جهت کرده است
متبدا است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بوی چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و جای
آنست که رنگ افزایی تعریف نرگس ست این تقریر ولیکن درین صورت روا دار غنچه تعقید که بد و نسیم فلک
بشگفد باید شد لفظ کند را که در اول مصراع ثانی واقع ست آسمان فاعل باشد ولفظ تقلید مضاف طرف
نرگس این تکلیف ... قافیه گوید والله اعلم بیت لباس خضر بپوشید طاش بازی کرد * زنجگان مشعبد
دهد نشان نرگس * طاش بازی ... از بازی ست که مشعبدان هنگامه گر بیارند چنانچه دو طاش را
در دست گرفته سر طاش را ... در هوا می تابند و باز سر طاش را در هوا میگیرند که یکی ازان از سر دور بر زمین
بیفتد لباس خضر که سیر انست در نرگس متحقق است و کاسه زرد که در خود دارد گویی که طاش بازی میکند
پس نرگس را با وجود پوشش خضر مشعبد نیز توان گفت بیت چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر *
رساند بردر دروازه کاروان نرگس * غنچه کیسه پر از زر دارد که خورده گل در وجمع ست پس چمن را تحریص
میکند که استعداد نهفته خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است بیت خیال کج روشش سایه
بر دماغ افگند * کسی او فتاده ز سر مغز در دهان نرگس * خیال کج روشش نشاید که بر دماغ عرفی سایه افگنده است
که از سر نرگس تا دهان نرگس تفاوتی فاحش نهاده و یکی ازین هر دو از سر یا دهان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر میباشد و او را در دهانست باز قید دماغ در مصرع اول این تاویل را هم
بسیار نمیخواهد مگر آنهم با دل بود که از دماغ حیثیتی نگرند و ضمیر شین در مصرع اول و ثانی اضمار قبل ذکرست و عاید است
بسوی نرگس ابیات اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او * دهد نهیب که هین یاسمین دهان نرگس * چو عکس
لاله زند یاسمین در آب آتش * چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس * اگر شجاعت ممدوح تکلیف حمله کردن
به نرگس یاسمین کند یاسمین حمله انگیزد که مانند عکس لاله که تمام آتش را مینماید آتش آب زند و نرگس بقصد حمله مانند
شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر ست نهیب اماله نهایت است بمعنی غارت کردن بیت
سیاست تو جهان را برنگ وا دارد * ز خستگی ست چنین خرم و جوان نرگس * یعنی سیاست تو جهان را تازه
میدارد ازان رو که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس ست و این تمثیل واضح است بر تازه داشتن تو جهان را
بیت ز بهر دست تو جدول مگر بریده که هست * بجای آب ز فواره زرفشان نرگس * بریده فعل و نرگس فاعل و
جدول مفعول و هست حکم نرگس محکوم علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و زرفشانی از راه سپیدی
چون نقره و زردی چون زر آشکار است بیت ز باغ لطف تو گلها دمد که می چینید * فضاله چین زگران خوشه چین
از میان نرگس * فضاله چین (پس خورده) باغبانست ازان رو که رشتهای زوائد را که نا کاشته میروید بملاحظه آنکه مبادا که

بگلها آسیب رساند چیده برون می اندازد پس میگوید که درباغ لطف تو آن گلها می دمد که قضا به چیدن از کنار دیوار بیرون
آن باغ سوسن و نرگس را چیده می اندازد **بیت** صبا زبان ترا از اشتیاق بهر چشم + ز تیغ لاله برون آید
دهان نرگس + سپاهیان ساز معرکه بزم تراپس که شوق مهره شگافی چشم دوزی ست از تیغ لاله که بچهره
تشبیه دارد میبرد و بدر از دهان نرگس که چشم میماید میخرد **بیت** دیار خلق توبی فیض انجمنان که خرند + برای
هنر گلخن ز باغبان نرگس + یعنی شهر خلق تو بی موسم انجمنان گل خیز ست که خریداری نرگس از باغبان محض
برای گلخن میکنند **قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی** + **بیت** دل من باغبان عشق و حیرانی
گلستانش + ازل دروازه باغ و ابد خیابانش + این قصیده در نعت عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته
و عمال الجواهر نام آن نهاده اکثر عزیز تتبع مذکور کرده اما جواب شایسته بنابر آن اسلوب آن بیشتر و اقلیم سخن خسرو ملک
معنی امیر خسرو فرموده که نام قصیده خود مرآت الصفا نام نهاده چنانچه مطلع آن قصیده اینست + دلم طفل
ست و پیر عشق استاد زبان دانش + سواد لوحه سبق و مثالات گنج دبستانش + معنی مطلع ملا عرفی آنست که
دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق ست خبر حیرانی گلستان او و هر دو
تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد ذکر گلستان عجب ست هرچند تاویل
نسبت خبر بکل بنها کرده حاصل آنکه ازل که ماهیت اولا بدایت لهٔ است دروازه آن باغ عشق است و ابد که حقیقت
او لا نهایت لهٔ است خیابان آن باغ است نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد و در باطن خود دارند همچنان ست
که گلخن و گلشن را با هم نسبت باشد **بیت** عرفی گلی که خرمی وی را نجند اندچو فروردی + به آن گل که زود از شاخ
گریاند ز مستانش + گل بوستان عشق آن گل است که از شگفتگی ابدی وی را که ماه خزان است از شاخ خویش
جدا کند یعنی رشته گل زمین عشق را باد فنا نمیبرد و حرف یا که با گل متصل ست برای صفت است **بیت** اگر سر
در هوا گردد کسی باری دران وادی + که گردد چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش + از روی ترکیب گردد فعل و لفظ
کس فاعل آن و کلمه سر در هوای حیثیت فعل و از لفظ [illegible] تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط و کاف در
مصرع ثانی حرف بیان و کس در مصرع اول مشتبه او تواند بود که وادی هم مبین باشد و ضمیر شین راجع بسوی
کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی آنکه اگر کسی سر در هوای شود یعنی عشق بورزد و صحرا پیمایی عشق
کند باید که دران وادی بود که اگر از صدمه عشق در چه هم افتد یوسف همدرد و غمخوار او بود در باب که یوسف ماه
لیلة القدر حسن و خورشید نصف النهار عشق بود چون همدرد کسی بود باعث مزید رتبه آنکس در عشق باشد **بیت**
بروح اقدس نجند اند حسن آفتاب ما + مگر بینند گریانش مگر بینند بریانش + از روی ترکیب نجند اند فعل
و قضا قدر فاعل او حسن آفتاب مفعول و لفظ مگر در موضع مفهوم استثنا و کلمه بینند گریان مستثنی و مضمون جمله

منشی مصدر شنفتن ست وضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی را گریان وبریان نه بینند قابل مشاهده
حسن آفتاب مانند نباشند **بیت** کسی کز علم منطق دم زند بے عشق میشاید * که بشماری بدون انتساب فصل حیوانش
بدون انسان در تعریف حیوان داخل است وچون فصل را که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند انسان
از غیر انسان بر آید وتمیز یابد و آنقدر یعنی آنکه شخصے که دعوی علم منطق بے تحصیل کند با وجود آنکس جنس او را با فصل
نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفتند باشد حیوان مطلق گیرند او را پس معلوم شد که عشق فصلی باشد
که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد وضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسے **بیت** محبت درین معنی گوید
افلاطون مطلب کو * که صغرے خندد وکبرے فرو گرید به برهانش * در علم منطق صغری وکبرے دو قضیه اند
که ماده صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درین معنی میگوید افلاطون که با ضافت بیانی
همان مطلب مراد باشد کجا است که مقدمه صغرا بر رفتارش بخندد و بر ریش خند کند ومقدمه کبرے از دیده حال عدم
قبول او از ان مقام بگیرید خلاصه آنکه جای محبت معنی فرما است مطلب که یکی افلاطون ست مجهول نارسا باشد
وترکیب مطلب سبق که آن محبت مصداق کشادی مطلب که در برابر مطلب ست ودر بعضے از نسخ در افلاطون مطلب و
واو عاطفه دیده شد درین صورت همین افلاطون ومطلب افلاطون مراد خواهد بود تقریر اول بهتر مینماید والله اعلم
بیت بر بنجوری کسے ارزد که هر که مرد از لذت * دران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش * بر بنجوری
کسے سزاوار است که چون بمیرد دران مردن او از پس لذت ماتم صاحب عزایش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان
روزیست بزرگ کیفیت از جان گذاشتن که شادی جاوید ست در و تعبیه شده نظر بلندت یافتن ماتم دار
آنکس گردد درین معنی کلمه لذت را نسبت بمصرع ثانی باید داد **بیت** بران شاید کشود دل چشمه معنی که چون بروی
فشانی قطره ذوق افگند در قعر عمانش * یعنی چشمه معنی بران شخص باید کشود که اگر قطره از ان چشمه بروی فشانده شود
ذوق آن قطره در قعر عمان کشد او را یعنی از دریافت خبر جو پای گل گرد **بیت** چو نازش تیغ سر دارد چه جای
سدره وطوبے * که گرد عرش وکرسی حرف تابوت شهیدانش * یعنی تیغ ناز او آنقدر عاشقان را کشته که عرش
وکرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره وطوبے چه رسد وبسیاری وعظمت عرش وکرسی نسبت سدره
وطوبے مقتضے کثرت مقتولان تیغ ناز ست واشعار بر عزت کشتگان تیغ ناز ست که عرش وکرسی صرف تابوت
شان شود **بیت** فشاندم در ازل گردی از دامن این زبان بینم * که نامش عالم ست ومیکشد در دیده خاقانش *
یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است وعزیز دل ایشان شده گردی است که من در روز ازل از
دامن خود فشانده ام ای نخست ترک او گرفته ام **بیت** ببال عافیت ثانی به پرواز آوری دل را اهل کن
تا باوج زمهریر آیم بزیر بالش * یعنی بزور بازوے عافیت دل بپرواز آوردن خوی در جهان سلامت مغرور ست

نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زمهریر شهپر مرده بیارم هلاک کنم مرغی که باوج زمهریر رسد بدیهی ست که افسرده و شهپر مرده گردد کلمه بهل فائده امر میداد که لفظ کن باوج حسن ندارد و در بعضی از نسخ باوج زاوج و بجای بنه مان بر این نوشته اند درین صورت از اوج زمهریر کره اثیر باید گرفت که بالای زمهریر ست **بیت** پریشان دیدهٔ این گوی میدان مجازی را + زبام هوش سر بر کن که رنگین مید هم تاش +
غنودگان خواب غفلت را تنبیه از حال دنیی میکند که پریشان دیده این جمعیت حواس و اعیان نظرگاه نگاره از بام هوس سر بر کن ای فهمیده به بین که شان آن گوی مجازی که دنیا باشد رنگین میدهم و این بر سبیل تمسخر میگوید **بیت** امام شهر یعنی بادهٔ ما در دم مردن + شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش + مذمت سبحان ...
و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوه خود کرده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکنند و بطعن میگوید که هنگام مردن کلمه میگوید ایمان [illegible] ان مبارکباد **بیت** لب داود دستی می نهد بر سینه نغمه + دلم تنگ ست ما ناگر دلب میگردد افغانش + لب [illegible] دست بر سینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکنند زیرا که دل تنگ مرا گرد لب افغان [illegible] یعنی دل ما تنگ [illegible] داود با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شنودن خود کند دست لب و برین بیت ها نا استعاره ایست که نیچه بروی معنی میزند **بیت** سلامت را بدارنیستی بر میکشد شاهی +
که فرمان [illegible] کشور دلهای ویرانش + نیستی گزیدن کار آن بادشاه است که فرمان فرمای قلمرو دلهای ویران [illegible] دلهای ویران [illegible] اولیا ست باعتبار خلو از متاع محبت دنیی **بیت** دلت ریش ست و بی زنجیر اما [illegible] درمانش + عاشقانه بند میکند که اگر دل ریش از [illegible] زنجیری لیپند ست زنجیر [illegible] آن دل بنه ای زیاده در هلاکت در آرد و سرای عیش آباد که مقام عافیت اندوزان تن پرستان ست در معرض قبول درمان میا ورد کشت بفتح کاف عجمی بمعنی سیر ست **بیت** ز ایمان گر دلت آسیب می یابد بدیرش بر + که بر بندند حرز کفر بر بازوی ایقانش +
یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب میخورد در دیر ببر که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او به بندند و آسیب رهائی بخشند زیرا که کفر عشق حقیقی به از اسلام ریائی ست و درین بیت ما نا عرفی چون آسیب زدگان حرف زده است یعنی بالستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل ست می بست و او برآسیب زن که ایمان ست لبسته است اگر بجای لفظ ایمان ایقان باشد بغایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود **بیت** بمژگان رخنه در کشتی کن از طوفان تنک باشد + دران دریای بی ساحل که تسلیم ست پایانش + یعنی اگر در دریای طوفان دریا که محل هلاکت ست از جوش فرو نشنید رخنه در کشتی بمژگان کن و این محال ست یعنی هر چند که عدم امکان غرق موجود شود به تکلف [illegible] سیکرانه که تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت ست **بیت** دل از حسن عمل

بستان ولیکن در کف عصیان * بعصمت هر که نازد معصیت دان ترک عصیانش * یعنی دل را از حسن عمل نگیر
ای از غرورش بریان یعنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیه بران مده و در کف عصیانش بشکن ای متهم بگناه دل
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد **بیت** بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر ایمان را * چشم
هم امام و برهمن گردد حیرانش * یعنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام و برهمن
حیران او شود و در دیده برهمن و امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن
شود و بدانند که دوئی منظور نیست **بیت** سفال از بهر جستم درین دیر مغان ناگه * خضر بر سنگدلها زد
سبوی آب حیوانش * این بیت در ابیات نعمت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده شده
درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح ست و بر تقدیر اول معنی آنست که من بمقتضای
شراب اسفال میجستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمد و بر سنگدلها سبوی آب حیات حقیقت محمدی
را بزد ای بجز ان سنگدل را زنده دل از ان آب حیوان ساخت یعنی ما بجز سفال طلب را سبو از ان
آبحیات رسانید انیمعنی سست هم به تکلف کشیده میشود و رنه انچه ظاهر میگردد مصنف بی شایبه گوهر معنی را
بسنگ شکسته است و بجای در سفال سفته **بیت** همای گلستانی فیض تا در زیر پر وارد * که می نازد
بزاغی هدهد و سوح سلیمانش * از روی ترکیب یا که با گلستان متصل ست برای صفت ست و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم و حرف یا که کلمه زاغ
پیوسته است و معرف خوانده میشود بر وزن باغی مصدری ست و اضافت سوح جانب هدهد اضافت سوح
سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی معنی و تقریر گلستان آنکه همای فیض او ازین بابت گلستان
در زیر خود دارد که سوح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند **بیت** بهشتی نزهت گلگشت
او دارد که هر ساعت * ز طوبی باج میگیرد پی بازیچه ریحانش * اینجا هم حرف یا برای صفت است و دارد
فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و تقریر معنی آنکه پیغامبر
علیه السلام در انچنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان تو برای بازیچه از طوبی باج میگیرد **بیت**
گل رحمت بود خودرو گیاه گلشن طبعش * صف امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش * یعنی گل رحمت خودرو
گیاهیست در باغ طبیعت او و چون خودرو بودن نبات مقتضی کثرت نبات ست میگوید که رحمت بر نسبت فرا
چمن ارم آن گل سرسبد بزم تقدیس رحمت بکثرت هست در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودات حق ناشناس
خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد **بیت** ندارد ساده زین
بخشی که نظم الامکان سیرم * گذار قافیه هرگز نیفتاده بسلمانش * بفخر خود میگوید و ساده شهر بیت که سلمان

از انجا بود ولفظ زین تشبیه است ونظم موصوف ولامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر ما که در لامکان سیر میکند نصیبی بسا ده نرسیده است زیرا که در شعر ما از راه ننگ گذار قافیه سلمان نیفتاده است واینجا بنا بر ضرور مطلب ایراد کرده وضمیر شین راجع است بسوی نظم **قصیده در موعظت گفته** + **بیت** شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی + دران دیار که زادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت ازان کهنه خرد خوب واقع شده وتقریر ظاهر ست که جوانی رفته است وتو خود را بتکلف جوان میگیری دران دیاری که زاده وآن دیار طفلی ست وغفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شدهٔ وغفلت طفلی نگذاری **بیت** اگر در آئنه بینی ز شرم زشتی خویش + بچاه ویل در افتی و دیده باکشائی + یعنی اگر خود را در آئینه از شرم زشتی صورت خود چنان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ ست بیفتی و دیده از بیم آنکه مبادا صورت زشت باز در نظر آید باز نکنی **بیت** هزار سغلط دارد در آستین زنهار + کلاه گوشهٔ دانش بعشق بیمائی + دارد فعل وعشق فاعل ولفظ زنهار برای تاکید یعنی عشق در آستین خود هزار سغلط دارد ای فریبها دارد هرگز کلاه گوشه دانش را بالعشق پیمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد ربود دوین بیت بر اسلوب و اغطان نصیحت بر رعایت حفظ عقل ست اگرچه عشق به از وست **بیت** شکسته اند و داشان همان شکستگی ست + تو تندرستی و سر مومیائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دست خود را شکسته اند و شکستگی خود را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند وتو ای نادان تندرستی هستی واز غایت تن پروری مومیائی میخواهی انیست بیخردی **بیت** سپهر بیضهٔ عنقا بود کنون دریاب + که تو بدعوی هستی چه ترا ز میخائی + یعنی اگر آسمان با این همه عظمت وتاثیر در جمیع کنونات ببیضهٔ عنقا باشد ای معدوم بود دریاب که دعوی تو هستی جز بیهودگی چه خواهد بود **بیت** همه بهشت مجو قرب دوست هم جنسی ست + قدم فراز برگ نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم بیشتر نه چه گرم سودا می شوی قرب دوست هم جنس عظیم ست باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل ست برای تعظیم ست لفظ فراز معانی متعدده دارد اینجا بمعنی پیش مذکور ست ولفظ تر که با فراز متصل ست برای تفضیل وحرف کاف که با لفظ تر لاحق ست برای تصغیر نیست وگرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند **ابیات** چه عذرهای موجه ببین معاصی را + بجنبش لعاب دهانت که قند میخائی + تمام عرصهٔ محشر مگس فرو گیرد + اگر چنین بقیامت شکر فروش آئی + این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت ست یعنی گناه میکنی وعذرها استوار پیش داری وآن گوئی که قند میخوری ولعاب آن از دهن فرو میریزی بجنبش آن لعاب را ای بازگیر حاصل آنکه از گناه باز آ ورنه اگر چنین شکر فروش که عبارت ازان عذرهای ناموجه باشد در قیامتگاه گذری

تمام عرصه محشر را مگس فرو خواهد گرفت ای مکروه خواهد بود چه خوش مگس در مقامی باعث مکروه بهشت آن مقام بود
بیت عصا ز کف بنه و تکبیر فتح خوان و برو * که نشنود ز تو همت که ناتوانائی * عصا در کف گرفتن تقاضای
ناتوانی ست و همت باین چنین مقدور نمیدارد لهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسباب ناتوانی بگذار و تکبیر فتح
مقصود بخوان و راه خود گیر مبادا که همت نشنود که عذر ها ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته * بیت وگر سفیر طبعت اساز آگاهی * بعالم ملکوت ست محملش راهی * این قصیده
آن محمل کشش عالم معنی را آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
طبعت مبتدا است و محملش راهی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ است که با کلمه ملکوت متصل ست حکم است که
مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او استعاره
تخییلیه و ایراد لفظ گرداب ست که در ابتدا کلام در آرند که مقابل اول نباشد یعنی بساز آگاهی بساز عقل ست
در عالم ملکوت محمل سفیر طبعت راهی ست ای طبعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده * بیت همی رود بخریداری
جواهر قدس * بتحفه یکدانه گوهر شاهی * ایراد لفظ همی برای اثبات قبول مدعا ما قبل باشد و ورود فعل و
سفیر طبعت که در بیت اول مذکور ست و فاعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بسفیر طبعت استعاره ترشیح
دریکدانه گوهر آن گوهرے که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبعت در عالم ملکوت
خریداری جواهر قدس است که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را * بیت طراز دولت جاوید شاهزاده
سلیم * که یافت بازوی او منصب ید اللهی * طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع
شده بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی
صفت بعد صفت است یعنی گوهر یکتائی بادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او
منصب جلیل دست قدرت الهی یافته است صورت یعنی جمله این هرسه بیت در ادای مطلب باهم مربوط اند
بیت ستوده نامه که بعنوان نامه وصفش * حسود او بتصور نوشته بدخواهی * ایراد لفظ ستوده که درین
بیت است اظهار ست که تعظیم صفت دران تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم است و حاسد
جز لقب تند سیم محسود هرگز ننماید * اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد بها تا تصدیق مبالغه تعظیم آن
محسود باشد یعنی این چنین موصوفی ست که در اول نامه وصف حاسد او را چه جای تصور میکند تخصیص عنوان
نامه تصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که چه عنوان نامه اگرچه جاه لقب باشد قیاس کن که درمیان
نامه لقب با بود و اگر بیاک اندیشی صفت او کند در بابی که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت تصور کند
بیت زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا * چو زهره ملکی ز خطے و شاهی * درین بیت تعریف

دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل دیجک و حبذا و غیرها مخطی اسم
فاعل ست از باب افعال حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند و خطا و
سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زمرهٔ ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای مخبر استعاره بالکنایه باقی تقریر ظاهرست **بیت** چو خلق و رای تو
آتش فروز دهر شوند + سزد که دود کند عنبری شرر ماهی + تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
رای از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بنور خود بهار روشن کنند
دودی که ازان آتش افروخته ایشان برخیزد نسبت بخلق تو کار عنبر کنند و شرری که برخیزد نسبت برای
تو کار ماه کنند حرف یا که بالفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست **بیت** حسود و جاه تو در تنگنای
غم هر دم + فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی + فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید
که حاسد جاه تو ای ممدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب مردن خود را آرزو مند
ست **بیت** چو ظل جاه برارقام هندسی فگنی + بدون صفر بود هیچ فرد پنجاهی + تعریف جاه چنانچه
از بلندی کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بخشی هندسه است لهذا میگوید که اگر سایه
افزونی بخش تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند **قصیده در موعظت**
واقع شده + **بیت** بسعی گوهر اندیشه راز دین مگشای + کلید موم ببر قفل آهنین مگشای + این
قصیده که واسطة العقد سخن ست از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی میکشاید در
موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که کشادن راز دین را بسعی منع میکند از انکه میگوید
که سعی اندیشه را کلید از موم ببر ای نرم و سهل و آن راز دین که چون قفل آهنین سخت ست ازان کلید
مگشای و بجای ببر اگر لفظ می باشد آئینه مینماید و بسر دوامر نهی برابر مذکور میشوند **بیت** بهشت زار مقام
دراز دستان ست + در مشاهده بر روی میوه چین مگشای + لفظ زار از هر چیزی که ترکیب یابد فائده
کثرت آنچیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیاری گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتها ست
دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار حریصان ست دروازه مشاهده معشوق
حقیقی برروی میوه چین که همان حریص ست باید که مگشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر
مصرع اول کلمه بیت دیده شده درینصورت کلمه بهشت مضاف بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نه دیگر
بتعریف کینه مینماید **بیت** هنوز در رحم ست آنکه طبع دایه اوست + برروی ستر ازل دیده جنین مگشای
رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که دران تحویل نطفه شود و پرورد دران محل آن نطفه بچه شود آنرا در بایست

زهدان گویند وجنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریرست آنکه شخصی که در کنار دایه
طبیعت پرورش یافته هنوز در رحم ست و در جهان نیامده ای پس غافلست پس باید که تماشای سر ازل
جنین را نکنی **بیت** برون گره که زند بر دلت نهفتن راز * بکاوش نفس تیز واپسین بکشای * زند
فعل و نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند ای هر رازی که شایسته نهفتن
باشد باید که بکاوش نفس تیز واپسین بکشائی ای آن راز را در وقت نزع هم که در ان وقت تیز میراند و
امکان بر آمدن حرف نابر آوردن درون وقت متحقق نیست برون نیاری **بیت** خدنگ طعنه همت
زتانه می طلبد * مشبک مژه بر روی حور عین بکشای * اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخ دار را گویند مفعول از باب تفعیل ست
و مشبک مجرد اوست بمعنی سوراخ یعنی همت در صدد آنست که هر که مشاهده ما سوی اللہ کند برو خدنگ
طعنه زند پس باید که هرگز دیده بر عرض بکشائی که از همت دور افتی و برابر رستن مژه کم فصل گرفته را مشبک
گفتن مناسب بود **بیت** اگر دلت ز خرابی عافیت تنگ ست * هزار گونه عمارت بهل همین بکشای
یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت را نمیخواهد باید که هزار گونه
آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین بکشای یعنی همین دل که تنگ شده زیاده تنگ
پسندی **بیت** دریچه که غمی سر برون نیارد زان * بروی خرقه کار دل حزین بکشای * لفظ بکشای
امر نهی ست و دریچه مفعول و فاعل پیدا است که مخاطب عام باشد و ضمیر از و راجع ست بسوی دریچه و خرقه
بمعنی نفعست یعنی دریچه را که از ان غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بکشائی وای نفع دل غمگین بکشای
وای نفع دل در طرب بندائی **بیت** محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت * که گرد غم بنشیند برخ
جبین بکشای * رتبه شناس طرب باش یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد خودنشان میدهد یعنی وقتیکه
گرد غم بر رخ بنشیند ای غم روند باید که شگفته شوی جبین کشودن بمعنی شگفته شدن ست حاصل آنکه
محل طرب غم ست **بیت** اگر نه مرد رهی زحمت وجود مبر * ز آسمان در تشنیع بر زمین بکشای * یعنی
اگر مرد راه نیستی تصدیع وجود اختیار مکن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت محض
دانسته از آسمان در طعنه بر زمین بکشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مرد از آسمان بر زمین طعنه ها فرو
خواهد آمد که ساکنان تو تن پرورند **بیت** ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه لاله * بگو که بند قبا پیش پا این
بکشای * آب و رنگ را نسبت بغنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل ست بمعنی
نی قرار باید داد و این چیزی بهترست یعنی از آب و رنگ غنچه و لاله هیچ حاصل بگو طالب آب و رنگ را که

پیش یاسمین شید قبا نگشایید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهترست نباشد و
تواند بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله تاب و رنگی که شما دارید چه میخزد باید که طلب بوی یاسمین بکنند
که آن نیز بوی بیش نیست و چندان اعتبار را نمی‌شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما
درینصورت لفظ مگشای مقابل دو مخاطب که غنچه و لاله باشد نمی‌شود **بیت** متاع دل که نباید گشود
جز بر دوست * اگر لباس سلیمان دهد نگین مگشای * در مصرع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل لباس
سلیمان مفعول نگینی که بران نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان
و ما فیها تمام مسخر او بودند پس آن نگین که لباس دهد ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست
هرگز نگوئی و شیفته فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از پیشش ندارد **بیت**
ز بخل صاحب خرمن نصیحت ست این حرف * که مرحمت کن و دامان خوشه چین مگشای * از بخل صاحب
خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت ست که مرحمت بکن و دامان خوشه چین را مگشای چه خوشه چین
چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند
موصوف به بخل باشد پس باید که باز پرس نکند که سعر بیرون دهد **قصیده در منقبت خدیو
خافقین علی کرم الله وجهه گفته * بیت** تبارک الله ازان آسمان شتاب کرنگ * که نعل
آئینه زنگش ندیده زنگ درنگ * این قصیده دو مطلعین در منقبت خدیو خافقین امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته و مطلعیه آن در صفت اشهب پرداخته و توسن آسمان گرد اندیشه و برق نعل هوا
نورد فکر را دران قصیده نیکو تاخته معنی تبارک الله برکت دهد خدا تعالی و این لفظ را که در جائیکه
تعظیم شئ مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت آنست که مقدم واقع
است و بر موصوف خود که لفظ کرنگ باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی نعلی که همچو
آئینه صاف و شفاف ست ندیده فعل و نعل فاعل آن و زنگ مفعول و اضافت جانب درنگ اضافت
بیانی و تقریر معنی ظاهرست **بیت** اگر بساحت میدان او درآید غم * دگر گشاده شود از هجوم غم
دل تنگ * معنی این بیت چنان انبساط فزائی دل تنگ است که هر چند ساحت بمعنی میدان ست اما اینجا
بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری ست که ره نیست چنانچه
بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط ست و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای او وجود
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ درآید
بمرتبه اثر انقباض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین در وی بهجوم راه کند آن دل اگر تنگ هم باشد

بذیرای کشادگی گردد بیت درین نفس که رود همعنان او نفسی ❊ شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ ❊
شاطر قلم در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد.
شب و روز شلنگ میزند برای استعمال کردنش برای آنست که میخواهد که نفسی با آن نفس همراه رود شلنگ
بمعنی معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند بیت شکروی که چنان برد و در نغمه تار ❊
که نغمه لب نکشاید بعرصهٔ آهنگ ❊ نی قلم با هنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان دم میزند که حرف با که
با کلمه شکرو متصل ست برای صفت ست و کاف مبین آن نغمه را صاحب مؤید الفضلا بالضم نون بمعنی
آواز حزین نوشته است و آهنگ از عام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات
موسیقی استعمال یافته است بغایتی شکرو ست که هر نغمه از تارش برآید وجود گرفته باشد وجود گرفتن شر
در با هنگ رسیدنش توام ست چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را
بجائی رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و مرحله بی طی مسافت آن با سانی نیارد بیت
جهنده که بگاهی جهندگی شاید ❊ که جو رنگش آید برون ز جامهٔ رنگ ❊ در مبالغه معنی این بیت
رنگ بریده را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل و اسپ که
بالا مذکور شده فاعل آن فعل یک نوع صفت دران تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
مبین اوست و جوهرین همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام بخاص
خواهد بود و جامهٔ رنگ بهذا الصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا نتوانند
و ممکن که در صورت فرض هم از شدت الصوق اصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان جهنده است
که چون بجهد تن او بسان رنگ شکسته بر جای خود ماند و جامه رنگ برای نشان بود از تن باز ماند و الله
اعلم بیت اگر کند شبل طی ساحت ز شهد ❊ ز طبع شهد بکاسه رود بطبع شرنگ ❊ در مبالغه
این بیت که از اجتماع چندین فرق نتواند کرد طبع شیرین کام مش شهد را از بر چنان کشیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند بینهما مسافت لاحد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن اسپ جهان پیما را
بی طی مسافت مذکوره مقصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر
کند بسوی نسبت درنگ بسهو ❊ شتاب فهم شود بعد ازین لفظ درنگ ❊ فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیز رو کند لفظ درنگ که معنی بید است بعد ازین
معنی شتاب می بوده باشد بهستی مبالغه تمام ست بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چشمه مهر ❊
نشانهٔ سم او دید چون بر روی النگ ❊ معنی این بیت آنست که النگ بضم اول لهذا استاره نشانه

سُمِ او چون بروی اُلنگ بخورشید ادعا کرده **بیت** حساب طول امل در فضای میدانش ✽ چو عرصهٔ ابدست و شمارهٔ فرسنگ ✽ بدستیاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب درازی امید پایانی ندارد که در کشاد کمر میدان اسپ عرصهٔ ابد شماره فرسنگ را مینماید چنانچه مقدار فرسنگ و آنرا بر عرصه ابد موبرست حیات طول امل در جنبت وسعت میدان او کوته است هر چند بمعنی میدانست اما تاویل بایست شهری باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته **ابیات** شهی که صیقل رای هدایت افروزش ✽ صبا زدوده ز آئینها کدورت زنگ ✽ که پردهٔ شاهد معنی برای کحل البصر ✽ سیاهی از شکن زلف لعبتان فرنگ ✽ درین قطعه یکمرتبه ذکر ممدوح کرده و تمهید حسن گریز نیامد شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه چه لازم که مصنف فروگذاشت کند هر چند تفحص کرده اند هیچ نسخ یافته نشد آئینه صاف این قطعه چنان چهره نمای شاهد معنی ست که آن ممدوح چنان بادشاهیست که صیقل رای روشن کس هدایت و بران نقش از آئینهای عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده که شاهد ایمان باکمال تقدیس و نیز به برای سرمه چشم خود سیاهی از زلف لعبتان فرنگ گرفته و عالم را از کفر نکرده و چه انکرده که معتقد هدایت آن بادشاه از بسکه قوات و کدورات اینها بر داشته سواد کفر بوقت بی دینی در لعبتان فرنگ نمانده ورنه ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل در سرشته اند **بیت** بکوه جاه تو جوید زمانه نسبت از آن ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ ✽ درین بیت معنی چنان جلوه گرست که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو انتسابی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند ای خود را میکند که بکوه تو یا شد و پلنگ دو رنگ میگیرد دو جای بودن او در کوه است **بیت** اگر دهی بضمیرت عنان نظم آموز ✽ رود بصنعت روشنگری طبیعت زنگ ✽ معنی این بیت صاف و روشن ست صفت ضمیر روشنی کرده یا لفظ ضمیر متصل است باید گفت که ای ضمیر خود را کارفرمائی نظم آموزکنی پس روشنگری شود **بیت** بعون عینک رای تو اعمی فطرتی کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ ✽ معنی این بیت چنانست که آفتاب شانش است و اضافت معنی اعمی فطری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل و اعمی فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده اند میگوید که بمددگاری عینک رای تو کور از نغمه صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بینا و نابینا را مساوی ست اما قصد آنست که انچه در خارج صورت است روشنی رای او را ابیند **بیت** محیط عالم جاه تو دارد آن وسعت ✽ که بر شکوه الهیش نیست دائره تنگ ✽ شکوه معنی بیت چنانست که محیط جاه تو چنان فراخ است که شکوه الهی را دائره تمام آفرینش است در جنبت او کم از لفظ نماید قصر کند و تنگ نگردد **بیت** زهی مجال حفاظت به بحر خیمه زند ✽ که بعد ازین شکنند زورق حباب نهنگ ✽ معنی انیست که زورق را جانوریست که نام او نهنگ است میشکنند اگر تو دست حفظ اندازی آن نهنگ هم او نشکنند

بعیاتست دل سیاه عدوی ترا اگر گویند * که نسبتی ز سپهرش بود بهشت و رنگ * برون روند عناصر عصیر و شرر
ز فلک جهد زبسکه دایرهٔ آسمان شود دل تنگ * معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن دل را
سیاهی سپهر نسبت دهند عناصر از غیرت این چیز از سپهر بدر روند بیت فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد بسحاب
بجسته زار زبر ابیه سمندر از خرچنگ * فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ارحام بیفتد
سمندر که گرم آتش است از بطن خرچنگ که گرم آبی ست و آنرا پنج پایه گویند در عربی سرطان خلاصه آنکه آتش
تاب نیاورده وجه تسمیه سمندر اوست که در لغت سام اندر ست و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش
سیخ در همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاده و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه
اندر نیز رفته بسمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال باید چنانچه
خربسته بمعنی بسته کلان و خربطه بمعنی بطه کلان و غیرهما و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
دارد بخرچنگ موسوم شده والله اعلم بیت سنم که شیشه ام از نوح مدعا بیرنگ * نه تشنگی کشته ام
نه آرزو حسن رنگ * درین بیت که مطلع ثانی ست عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح
مدعا بیرنگ شیشه ام ای ترک مدعا کرده ام و برنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در نسخه
سنوسه مرادف اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه به تمنای آب تشنگی دارم ای ز سبب طلب آب دارم و نه پهلوای
رنگ آرزو مندم و از آب و رنگ گذشتن از مدعاے مخاطب گذشتن است بیت بزیر سایهٔ طوبی
غنوده ام یعنی * نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ * یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش است
خوش آسوده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است
یعنی من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم درنگ میشود اگر چه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی آنا سایه گسترده است نه مقصد و درنگ
نسخهٔ صحیحه که بخط ولایت بود مصرع ثانی مطلع ثانی ما اولا داشت دران صورت توهم با کمن بیت بپای آتش
تسلیم نامیه گاه مدام * کنایتیم به صلح و بتسمیح به جنگ * یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام و صلح و جنگ سر دو
خوشم بیت صنم بجیب نه چیزم از در اسلام * ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ که صنم بجیب داشتن
مردود اسلام شدن ست و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان است که بهیئت
معلم بر دوش دارند لبسکه آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از خود سر آرند و آن علامت هم ندارم
که مغفور فرنگیان شوم بیت بکعبه نغمهٔ ناقوس آورد از سماع * نماز بت نکنم گر قضا شود از زنگ * از روی
رقت سیم که بکلمه ناقوس مستعمل است برای تکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل آن و از زنگ نام علم خانه

نه نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکند که اگر در کعبه باشم و نغمه ناقوس مرا
در سماع آرد اگر قضا خود از زنگ شود بت بسجده نکنم چه از زنگ چون صورتها دارد گوئی بتخانه ایست و قضا
اگر بتخانه شود کیست که به بت بسر دهکند **بیت** اگر سرود صمد جوشد از بیم در دیر ٭ نفس همی شکنم در گلوی
سینه تنگ ٭ درین بیت دیر آرا صیانت کفر خود عرض دارد ازان میگوید که اگر من در دیر بباشم
بیت نه در مذاق من از نوش عافیت لذت ٭ نه بر جبین من از نیش عافیت آژنگ ٭ یعنی نه ذائقه
من از شربت عافیت متلذذ داشت و نه پیشانی من از نیش عافیت بر جبین یعنی از هر دو مستغنی ام آژنگ
بمعنی کنجلک و جبین ست **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه** **بیت** نوبهار آمد که گلشن شد
چو حسن یار گل ٭ چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل ٭ این قصیده گلدسته بسته طبع رنگین آن
بهار آئین سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز بخت دیهیم شاهزاده سلیم ست که آب و رنگ تمام طراز بهار
گلریز حسن یار مشابهت دارد که مشبه به پور مارس گویند و بر خس و خار ریختن گل عبارت از کثرت هجوم
گل ست یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار ست **بیت** بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن است ٭ بر دماند
تا برآمد محرابان از دار گل ٭ ازبسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ست آه دود که اندر
محرابان مزاج صبا دود گرفته که از چوب خشک داران محرابان گل میدماند **بیت** شهد بخت مرا پژمرده
گل برگ رسید ٭ بسکه از تنزل چمن گردید بمقدار گل ٭ پژمردگی بخت خود را شرح میدهد که از بسیار پیش
چمن که گل بی قدر گردیده کور بخت مرا یک گل برگ پژمرده رسیده در ترکیب مخوم مصرع اول خبر ست که مقدم
واقع ثانی که مبتدا است اما توهمی که هست از بستن معنی چون گل پژمرده او ست زیرا که نارسائی بخت آن
اقتضا کجا میکند به نیستی برای آنکه بسیار بودن گل را مقتضای آن بود که حصه بخت من او تا نه گل بهم رسید
چه چیزی را که بسیار باشد آنقدر بود جائی نباید هم بد بهند **بیت** سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم ٭
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل ٭ از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه خبر است که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار کند بی آنکه نسیم گل را
بجنباند سایه آن گل موج زن نماید **بیت** گر صبا از رزمگاه او درآید در چمن ٭ از دهانش خون چکد در
خواهش زنهار گل ٭ تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن آید
گل صبا در زنهار خواهی در آید از بس هم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که بلفظ
دهانش متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر **بیت** جوهر اول طلب کرد از ضمیر او گلی ٭
مهر و مه را پا بسر زند که جان بردار گل ٭ تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بران میگوید که اگر خواهی اول

ر باغ بر دارد درین اراده یا بسر مهر و مه زدن رمز یست که جای رتبه سائل و مسئول در نظر نمی باشد این اراده
میکند و لفظ ها ان هوشیار شو **بیت** شهر خلق او عجب شهریست کاندر وی بود ٭ درد درمان و طبیب خسته
و بیمار گل ٭ خلق او عجب شهر صحت که در در اداران شهر مزاج در بانست یعنی دران شهر درد نیست و کسی بیمار نمیشود
و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آرد گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا ارا او راست و نظر بخلق از او کاکل خوب
ست اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره سقیم ست و بجای درد درهم در بعضی از نسخه ملحوظ شده این نیز
وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند **بیت** عزم او گر باغبان دهر گردد دور نیست ٭ گر شود
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل ٭ قصد جهان گرد او اگر زمانه را باغبانی کند اگر مستفید نباشد اگر مانند
آفتاب گل که زمین ست و از جا جنبیدن نمیتواند بسیار کی کند **بیت** ای که از اندیشهٔ عدل صلاح اندیشی
تو بهر نفس بند دره غمازی اسرار گل ٭ یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه است گل بر باد راه غمازی
اسرار می بند چه بوی گل را باد که بمشام مردم میرساند گوی افشاء راز میکند و این علاج نامناسب ست
بیت از دماغ خلق بکشاید نسیمش سیل خون ٭ گر ز آب چشمه تیغت شود دمدار گل ٭ اگر آب چشمه خون آشام
تو گل سیراب شود هر که از ان گل بو کند سیل خونها از دماغ آنکس بریزد مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع
ثانی ست **قطعه** گر نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طراز ٭ آن ز فیضت خورم و خندان بهر بازار گل ٭ در حریم
روضه ارکان کجا از یک نهال ٭ بر خلاف رنگ و بوی هم بروید خار و گل ٭ درین قطعه مصرع اول از بیت
اول در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع
آمیز تو گلشن طرازی نکند ای آنکه گل را هر جا که منصب شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضه ارکان
که کنایت از دنیی باشد از یک نهال که وجود مراد دار ند نیز جا دارد **بیت** در دل خصم لئیمت گر عبور از
غیشش ٭ از چه می سازد بهشت درهم و دینار گل ٭ لئیم آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ
شین که بهشت متصل عائدست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل و سرمن ثبات سرشت تو اگر
گل را گذری نیست آن گل بهشت درهم و دینار بصر میسازد و درهم و دینار همان برگهای خورد که در خوف گل
باشد و آنرا خورده از سر گویند **بیت** باد حشمت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ ٭ چون دل اهل کند
الماس را افکار گل ٭ باد حشم تو بر گلشن اگر بوزد اثر آن باد گل ریحان آنچنان شدت در حدث دهد که
گل از تحریک برگ خود الماس را که بهیچ چیز نتوان شگافت بشگافد بآسانی که دل بلبل را می شگافد
بیت عهد داور بین که از زلف و جبین حشن غرور ٭ می فشاند هر طرف در خوابگاه یار گل ٭ حسن
غیرتناک هرگز آرام عاشق نمیخواهد و در عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاند

ای از غیرت فرا آمده شاه گرم اختلاط است و درین بیت محل نظر است چه تغایر کلمه زلف و سنبل مقتضی آنست که دو قسم گل بر عایت لف نشر بهر کلمه مذکور بیست گل چنین آرزوی تشبیه زشت می تواند شد اما زلف یک جهتی کبو بیده باشد هر چند گل بمعنی عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل بدان راه یابد و بزلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه تنگی دارد نه بو الفهم والله اعلم **قصیده در مدح اکبر بادشاه** + **ابیات** منادی ست زهر سو که ای خواص و عوام + حی نشاط حلال و شراب غصه حرام + قضای عالم هستی بعرصه تنگ آمد + مشابه دل عاشق مثال چشم حرام + این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط طوطیه کرده بیت از مطلع ثانی حکایت از عشوقی نمود الغرض بخواص و عوام منادیست که نشاط حلال ست و غصه حرام و نشاط بمرتبه تو غلبه کرده هجوم آورده که قضای موجودات با کمال وسعت که در برعرصه تنگ شده و عرصه راه نمانده و تنگ شده پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مورچه است و چشم نسیم را که تا بستر از چشم سوزن ست **ابیات** قضا نهاده بکام زمانه معجونی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + بشاشت دل اطفال در شب نوروز + نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام + معجونی معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف یا که بالفظ معجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان اوست و بشاشت بفتح اول خوری یعنی قضای درکام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار زمانه را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ + نهاده پهلوی راحت بخوابگاه نیام + تریاک معنی ازمقه این بیت چنان توان برآورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست و اضافت شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشای افیون امن در خوابگاه نیام در بستر راحت استراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده **بیت** نگوش عارضه صورت عدم رسید از دهر + بچشم حادثه میل فنا کشید ایام + در گوش عارضه که از عدم از زمانه خواهد رسید دیگر عارضه مطلوب و ما عوعدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از سعی فنا خواهد بود حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و معادم شده **بیت** ز اتفاق طبائع در آشیان دقایق + بود بطعمه شاهین بزرگ بچه حمام + مرغ معنی از آشیان این بیت چنین پرواز میکند که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده واین برزالقه کرای داد

بهر حال معنی آنست که از متفق شدن طبائع مختلفه در آشیانه دوستی بچه حمام الطعمه شاهین بزرگ میشود
ای بیشتر ازین که شاهین بچه حمام را طعمه میکرد الحال الطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال
دارد اضافت طعمه بجانب شاهین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب میشود که قسیم
اتفاق مقتضی اراده جرئت بیت نیاید از دهن باز یک نفس بیرون * زبان کبک طمع کباب
طرفه خرام * معنی این بیت ظاهرست مطلق ست و مطابق ست مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن
زبان کبک از دهن باز عبارت از کرم هری باز است بر کبک و ترکیب نشدنی کبک باعتبار تلوینیا
پر و بال او نمایان است بیت ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا * چو کینه در دل بی مهر او گرفته
مقام * یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است
و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل و نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی
سلامت کنند بلکه اظهار بی مهری او غرض دارد بیت زهی وجود سخاوت مشخص از کف تو * چنانچه
ذوات بصورت چنانچه شخص بنام * شخص معنی از اجزای این بیت نمایان ست یعنی کف زر بخش سخاوت
ست و مشخص بودن سخاوت ازان چنان پیداست که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول محسوس
میشود بعد ازان بر ذات او کماهی اطلاع بود و چون نام کسی مذکور شود البته تشخص آنکس معقول گردد
بیت بعهد عدل تو شاید که توامان نشوند * صبیه و صبی اند مشیمه ارحام * تذکرت که توامان بمعنی ست
میدانند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که قضای عدل تو اگر دختر و پسر در یک مشیمه
توامان نشوند میسزد و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه
است و مشیمه پوستی ست که در رحم بچه درو معلق شده و بعد از بر آمدن بچه بر آید بیت ز زخم نشتر فصاد
انتقام تو شد * درون خانه پر خون چو شیشه حجام * بر نشتر زبان رگ معنی پوشیده نیست که
شیشه حجام کنایت ازان شیشه است که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین
خون در شیشه گیرند و نیز کدوی خورد که چون دلو میجنبانند و بعد جدا کردن آن دلو دران مقام کدوی
خورد را که خون دران کدو جمع آید و آنرا در سنهد تونبری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول ست یعنی
فصاد انتقام تو که نشتر حادثه زده است از زخم آن نشتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته
حجامت بمعنی خون گرفتن ست و حجام مبالغه است ازان بیت حروف قدر ترا صورت فلک جرم ست
بعکس قاعده پایین فتاده در ارقام * بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلمرو سخن صورت معنی
این بیت چنان پذیرای رقم می باید که در مصرع ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

وادرا بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعاره شده فلک
جزم ست بایستی بالای حروف می شد اما از نارسائی خود پائین الحروف قدر که از بسکه بلند رفته اند بعکس
قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل تو کحل خرم همچو غزال * بخون گرگ سیاه است دیدهٔ اغنام *
غزال یعنی از دام این قطعه چنان بر جست میزند که بیت اول در معنی شامل بیت ثانی ست و حزم بفتح
اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را گویند و دیده بر خون
کس سیاه کردن کنایت از تشبیه خون آنکس شدن ست و از بحث کاف رابطه که در زیر لفظ عدل واقع
است تا اخیر بیت جمله معترضه است و معنی جملهٔ معترضه آنکه گرگ که گوسپند را میخورد و هان مشاطه عدل تو
که سرمه حزم در چشم غنم کشیده است دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرمی
عدل تو غنم گرگ را میکشد پس در عهد عدل تو آنانکه صیاد پیشه اند بقصد گیران باز اگر کبوتر را درست
کند سزاوار ست یعنی از حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره است **ابیات** شها به بزم تو چون این قصیده
برخوانم * که ملک نظم ز فیضش گرفته استظام * سزد بجائزه ناحیت بردرم گر چرخ * بدوشم افگند این
جامهٔ زمرد فام * مصورت زیبای یعنی این قطعه چنان بر قع لفظ چاک کرده میبر آید که لفظ چون در مصرع
اول برای شرط ست و مفهوم بیت ثانی جزا زان و مصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای پادشاه اگر
در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی نظام حاصل ست و فلک
همچنین کتان جامه زمرد فام مهور بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله و بخشش تو ناحیت سرم
ای قبول نکنم جائزه یعنی صله و بخشش ست **بیت** همیشه تا ز دم عنکبوت پرده صبح * بود لعاب
نواسج سپیده برایام * این قطعه ادعیه شرطیه است و عنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست بر در
که بر عالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر ایام سپیده و چون پرده عنکبوت سپید سیاه شد اراده صبح نهایت
خوب ست و این پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان آنچنان باد که
در بیت ثانی میگوید و این و حسن بر نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جزا در شرطیه مطابق الفاظ
شرطیه باشد چنانچه دیگر لفظ لعاب افعی مقابل دیگر لفظ عنکبوت باشد **قصیده در مدح خانخانان**
و تتبع قصیده انوری پرداخته * بیت تا باز مرا ز وصال جدا کرد روزگار * با روزگار شوق
جدا کرد روزگار * این قصیده در مدح خانخانان گفته و به تتبع قصیده انوری پرداخته و مطلع قصیده
انوری اینست **ع** جبل متین ملک و تا کرد روزگار * اقبال را بو عده وفا کرد روزگار * از روی ترکیب
لفظ تا برای ابتدای مدت ست و در پارسی کلمه یا با لفظ تا استعمال می یابد و مراد از و معنی انشود یعنی

ازان مدتشکه زمانه مرا جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که جفا کرده است **بیت** آن دست را که بر نقاب
حجاب وصل بود * بند قبای هجرت کرد روزگار * یعنی آن دست مرا که نقاب وصال بر نمیداشت ای از وصال
مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبائی که هجر میکشاید یعنی ازان قبا هجر میبر آید کرده است وتواند بود که درین
بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید ده و این کاتب بر تقدیر
معنی مینویسد اما التعقید باعتقاد خوب نمیدانند که گوهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بیت لفظ کشادرا
با کلمه بند بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از فضول بود حالا زمانه بند گیر آی
قبای هجر کرده ای نیاز مند هجر نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود **بیت** ای جان
پیاله در کشش و مستی زیاده کن * کت زهر هجرت آفرا کر روزگار * تحریص بر همت میکند که ای جان پیاله
بکشش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که ترا زمانه از زهر هجرت آشنا کرده است **بیت** آخر نیز بر همین
منطوق ست **بیت** آن دست را که رو نه نمودی ز آستین * امان بسعی گیر دعا کرد روزگار * یعنی
آن دست مرا که از آستین رو نمودای برون آمد ... نمودن است از آستین خیر در حال استغنای بخل
نمود بود اینجا استغنا مراد هست زمانه زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعای چون دست از آستین
بیاشنه میگویند که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بمرتبه نیاز آورده و تواند بود تعقید گویند
یعنی لفظ گیر درا در زیر لفظ اما مقدر گویند و سعی را مضاف بجای لفظ دعا کنند یعنی اما یست را دامن گیر
سعی وری کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می بازند **بیت** آن دست را که بوسه
نزدی بدست وصل * یاد رشمر ده میر صبا کرد روزگار * تمام کلام ما شمرده میر را اگر ظرف صبا مضاف
فرض کنند تواند بود که اینکلام را باول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در پا شمرده میری صبا کرده است زمانه
آن دست را ای در صید دمردن بکار پای شمرده صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید ست و تقدیرش
آنست که لفظ میر فعل مشیت است که در مصرع اول مذکور ست پای شمرده که مضاف اوست و صبا مضاف الیه هر دو را که جمله
لفظ ... از رو بمعنی ظرف میر که معنی میرنده ... شده وفعل مست است نگویند و تقریر معنی چنین کنند که آن دست را که بیشتر از ...
در استغنا بدست وصل بوسه نمیداد که دست وصال را قدر ... حالیا روزگار در پای شمرده صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار
چیزی می آید ازین قدر خود دست در پای شمرده صبا میرد بی تکلف هر دو صورت تمام تکلف دارد و آن دست بی پروا بود ادا
چنین ... شده دیگر درین بیت سخنی از کجا آید که بپای شمرد او جان توان داد **بیت** از آرزوی سایه ایوان رفعتش *
تعمیر ارتفاع سما کرد روزگار * یعنی زمانه که تعمیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح کرد
یعنی هواست که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد **ابیات**

هم روزنامه دار نصیب حسود و دوست ٭ فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار ٭ هم چهرهٔ مسا و صباح دل حسود ٭
اندوده که صباح و مسا کرد روزگار ٭ درین دو بیت که بیک طرز معنی طراز نده رعایت صنعت لف و نشر مرتب
کرده یعنی زمانه روزنامه دار نصیب دشمن را فتوی نویس رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهرهٔ
شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چهرهٔ صباح دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته **بیت**
ای عدل پروری که بحکم عتاب تو ٭ آجال را بریده فنا کرد روزگار ٭ اجال جمع اجل ست بریده یعنی فاصل
بعضے تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی فنا بر مرگ گر آید او را انجا طرح
می رسد که مرگ زمانه و ملک فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته **بیت** بر آسمان غضب تو خو
کرد ٭ با سایهٔ سعید هما کرد روزگار ٭ یعنی زمانه بر ملک غضب تو کار آفتاب کرده با سایهٔ سعید هما کرد کار آفتاب یعنی سایهٔ آن
بس سعادت از هما بر داشت و بمقتضای غضب آنکه تغیر هیئت از چیزی کند مآل آنکه اگر تو غضب فرمائی سعادت هما را سلب نمائی **بیت**
در روزگار عدل تو معموره که ساخت ٭ در تحت ظل چغد بنا کرد روزگار ٭ یعنی روزگار زمانه لطف تو معموره کرده است در زیر
سایهٔ چغد بنا کرده است هر چند سایهٔ چغد از نحوست ویران کردن ست اما لطف تو که تبدیل نحوست چغد نموده هر عمارتی که در زیر
سایهٔ چغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند قید لفظ معموره نظر به پایدار ماندن خوب مخصوص شده **بیت** گلذار
وصل شاهد عمرت بدست کرد ٭ بر بخت خود چه مایه ثنا کرد روزگار ٭ یعنی وصال شاهد عمر تو یک گلذاری ست که زمانه او را در
دست گیرای حاصل نموده یعنی بتو که لائق باشد بر بخت خود بسیار ثنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه ثنا کردن یعنی بسیار
ثنا کردن است و در بعضے از نسخ بجای لفظ عمرت لفظ معنی ست درین صورت هم از شاهد معنی ذات ممدوح مراد
خواهد بود **بیت** ما از دحام جاه ترا سوی لامکان ٭ تاکید در عموم ملا کرد روزگار ٭ ملا معنی پری ست و هر چند
خرد نمی رسد قیاس آن کرده که آن طرف لامکان ملا نیست و نرسیدن قیاس خرد آنجا بر نفی ملا دلیل است
واضح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح از بس کثرت جاه تو کائنات را پر کرده الطرف لامکان رسیده است
بنابرین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که آن طرف لامکان هم از جاه تو مملو ست **بیت** برهان دهر سوز
عتاب تو گشته ست ٭ تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار ٭ نظر بنقض قضیه حکما دهریه گویند زیرا که سخته میزان الهیات
که در سپهر دهر هیچ جای نیست که خلو ممکن باشد محلے را که شما خالی اندیشید ایشان ملای آواز هوا ثابت کنند پس قصد
آنست بدلیل آنکه هرگاه دهر سوخت بمقتضای او که بزعم حکمای دهریه ملا بود نیز بسوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان دهر سوز
مجموع مرکب از قبیل اضافت موصوف بجانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و دهر سوز مجموع را صفت
عتاب گویند که مقدم واقع شده و اضافت برهان چون عتاب اضافت لامی اما طرز اول بهتر نماید والله اعلم **بیت** امر تو مصلحت قدمی
بسنگ زد ٭ دستار در گلوی قضا کرد روزگار ٭ یعنی امر تو از راه مصلحت اگر قدم بر سنگ نهاد ای ایستاده روزگار

دست قضا را و گلوی قضا کرده بکناره گرفت که چرا امر ممدوح از روانی باز ماند و ترا اسپ نامد بیت شوخ که
باوجود وے از بیم فرقتش * از بهر جان خویش دعا کرد بد نگار * در لفظ شوخی یا از برای نسبت است که بیشتر بیاید
میکند که زمانه را امکان حضور او از بیم جدائیش که بتقاضای شوخی جا گرم نکرده ام بخود برای جان خود دعا
میکند که اگر خود نرود باعث زندگانی ماست و قصیده در فخر خود گفته و تعریف اسپ * بیت ای طعن
فلک نوشته بر سم * هندی زلف صبا بریده در دم * این قصیده در فخر گفته و طوطیه آن در تعریف اسپ پرداخته
بتتبع قصیده حکیم انوری که بر همین طوطیه اسپ گفته نموده و مطلع طلبه ستین جا هم مذکور نیست * ای آتشین آهنی سم *
ای سوسن گوش بران دم * و حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب با اسپ میکند و در دو بیت اول این قصیده
بعد صورت خطاب با تعریفه بست تمام خطاب در بیت ثالث است یعنی چون سرعت رفتار آسمان فلک آوازه
است و از آفتاب مشهور است میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روی که هیچ فلک را بر سم نوشته سرخیهای انتقاده تو
بر سم استعاره ایست پامال کرده سمند جولانی اندیشه آن سبک گرد تقاضای یعنی اما دو وجه توان گفت اول آنکه
چون تقدیر رفتار از سم اسپ هم هیچ چیزی کردن در برابر چیزے ست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی خود هیچ فلک را
بر سم نوشته یعنی دانسته که بگرم چیزے پای با فلک نرسد و دوم آنکه هیچ کسے نوشتن بر سم اگر دن آنکس ست
و بازان هیچ را بر پا نوشتن غرض از غایت رسوائی و اهانت آنکس خواهد بود و بیک نسخه که بر غلطیش فتوی صحیح
توان داد در مصرع اول بجای لفظ صحن و بجای لفظ بر لفظ ار مرقوم بود درین صورت نوشته را الفتح وا و معنے
بیهوده باید گفت اگر در لفظ لا امر شاعر همین را گفته باشد موضوعی بنود نسبت نسخه اول معنی این آئینه دوست
بود مصرع ثانی بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن خصوص ذکر آن هوا بجای قرینه ناشناس
است که گوش را با شیرین می پیوندد این با هم ز بوجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده آ سے
دنیا خود از صبا ساخته معنی زیبائی که آن بریدن کنایه بما نقدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قصر کرده ای
در پس رفتن خود دم صبا را مقصر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب با رنگ دیگر ست
[illegible] اعلم بیت بر غنچه سبک روی بد انسان * کش خنده ترا باید از تبسم * خنده غنچه آنست که برگ هایش
بشگفد مینش آنکه اندکی [illegible] وا کند و در خنده آمدن غنچه از تبسم با صبا ست صبا و نسیم میشود معنی بیت آنکه
در تعریف سبکروی آن اسپ مبالغه میکند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که در خنده نماند بیت انگام
شمرده خط نگاری * بر لفظ چو نوک نیشش گردم * را که لفظ بر او لفظ بیت که [illegible] از حساب
[illegible] در اصطلاح اهل بیت نقطه طرف خود را گویند که انتهای خط باشد و تقسیم پذیر از جمله محالات چه خط
مشتمل از افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزے که قابل آن نقطه باشد بلکه عریان آن چیز تا آن نقطه [illegible]

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل بود است چه خط نگذاشتن از قدم
بر لفظ امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی ترکیب آنست لفظ شمرد یا خط باید کرد
و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خط‌های متعدده می انگاری بی شائبه
تلاش مصنف درین بیت وهم را سراسیمه میکند **بیت** گرد از تو شهاب یافت نشان کرد ÷ سیمرغ وجود خویش
را گم ÷ سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو گرد یافت
یعنی اثری از تو بهم رسید اما آن سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب نظر گم بودن سیمرغ ست
حاصل آنکه شهاب اندریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده که مسخ شدن
الفاظ از هر دو نسخه پیدا است که گرد از تو شتاب رام زان کرد بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد
که لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل ست که از فعل خود که لفظ کرد که باشد موخر واقع شده
و شتاب مفعول و رام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی رام گرفته است از برای همین چنان بسرعت
رفته است که وجود را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش ÷ آخر چمن بهشت هشتم ÷ در بیت بالا
گریز تفخر کرده و این بیت در تفخریه اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای پیشگاه طبیعت و آخر
چمن بهشت هشتم ست و از آخر چمن مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت چمنهای
متعدده شامل ست و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت اسامی میداشت ارم که ساخته بود
ملائکه بامر الله تعالی برداشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در ابتدای ست
باغ طبعت عرفی محصور ست **بیت** در ابره اطلس فلک دوخت ÷ از آتش زبیاض صبح قاقم ÷ رنگ
فلک را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف از پی
از روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا با بره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در
پرده فلک نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته **بیت** گردون بنظاره ضمیرش ÷
پدیده ز آفتاب مردم ÷ ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و
باریک را که بچشم می بینند که بآسانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عرفی آسمان پدیده ست و آفتاب
مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان با دیده آفتاب بنظر امعان میفرماید **بیت**
از آب سخاش خوشه بر داشت ÷ نوک مژه چون سنان گندم ÷ سنان گندم همان گندم را که سر از زمین
بر دارد و موی مژه بصورت سنان میشود و آن با آبحیات اگر پرده شود قابل فهم شود و نمایند و دانه درونه نباشد
میگوید از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض نظر بر لفظ سنان

آن سوی چشم اندیشه با آبیاری سخای خود وجود خوشه را در موی مژه کرده ورنه تا آب سخا تخصیص موی مژه فائده
خاص نمیدهد ✦ **قصیده در شکایت زمانه دون گفته** ✦ **بیت** کدامی ساده زن فعل یابی ✦ که بر سر
چادر از دامان ندارد ✦ این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون همت گفته یعنی کدام بی ریش یابی
که مانند زن فعلان چادر از دامان بر سر نمیکند ای پشت انداز نیست کلمه ساده موصوف و لفظ زن فعل صفت
اوست ✦ **بیت** چنان بر خضر بوی می گذر بست ✦ که ره در چشمهٔ حیوان ندارد ✦ درین زمانه بر خضر می گذر
بسته است که ره بچشمهٔ خود آن نمیتواند برد همین سبب آبحیات خیال میکند ✦ **بیت** چنان گرم اند و
در عصیان که دوزخ ✦ غم بیکاری شیطان ندارد ✦ یعنی از بسکه خود بخود مرتکب عصیان اند دوزخ غم بیکاری
بودن شیطان نمیدارد چه اغوای شیطان ست که مردم را مستحق دوزخ گرداند ✦ **بیت** عمل این و نگهی لب
نغمه پرداز ✦ که مسکین این ندارد آن ندارد ✦ غم دین داشتن و انگاه این نغمه زدن که مسکین این ندارد
و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ دین کلمه عمل این دین شده درینصورت هم
معنی ظاهر ست کاف در مصرع ثانی بیان ست و نعم بمعنی ✦ **بیت** مکافات عمل رزاق خلق ست ✦ که بی وی
نفس قوت جان ندارد ✦ اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش یعنی چنانچه
کس عمل میکند در پاداش آن از کارخانهٔ تقدیر رزق بیاید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
بیت کسی کز بیم حق نعمت شناس ست ✦ بدست از شکر جز دستان ندارد ✦ یعنی شخصی که نعمت شناسی
منعم حقیقی از بیم او کند نزد شناسان بی شکر او جز مکر و دروغ نباشد ✦ **بیت** کسی کو داند و مغلوب
نفس ست ✦ ز مردم عیب خود پنهان ندارد ✦ این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن
باشد که کسی اگر علم بر غلبهٔ نفس بهیمی باشد مغلوب او بود چون اثر قوت تمیز که مقتضی سرعت ست مطلق
از و مرتفع و منتفی شود در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس بهیمی که شوم و شوخ ست
از غرور خود آسان ندارد و بعد نفس سبعی که همسایه بد اوست بجنگ و پرخاش برخیزد و کسیکه مطلق علم بر آن
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از و بود و بی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تفریع و توبیخ
کرد و اگر کافر ست در کفر خود ثابت نیست و کسیکه ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و کسیکه نه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گوئی معشوق حقیقی پیمانه ندارد ای داخل نوع جماد و نبات ست ✦ **قصیده**
خطاب معشوق میکند ✦ **ابیات** ای برزده دامن بلا را ✦ سر در پی خویش داده ما را ✦ چون در
ره مردمی نهی پای ✦ از کوچهٔ ما طلب وفا را ✦ **بیت** اول از روی ربط حاصل **بیت** ثانی ست خطاب
بمعشوق جفا کوش ستم کیش میکند که ای دامن بلا را بر زده ای بلا را جسته و جا بگیر ای عاشقان بپای

ساخته بار را سر در پی خود واده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی مردمی کنی
باید که و فا که متاع بازار مردمی ست از ما یادگیری **بیت** یاد م نکنی و هیچکه من * بهمزده ندیده ام صبا را *
ای رنگ افروز چهره تغافل هر چند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صبا را بی مژده ندیده ام
بیت صد چاک سپرده ام بهر دست * تا کرده بدوش یک قبا را * یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کرده ام یک قبا را بر دوش نیفگنده صد چاک بهر دست سپرده ام ای مهیای چاک زدن قبا یم **بیت** ای
بخت چنان مکن که آخر * ممنون اثر کنم دعا را * با دست جفای چرخ بر بنده * با بخل عطای مدعا را * یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بی مددی تو محتاج دعا شوم و دعای من منت دار اثر گردد پس باد
ظلم چرخ را که بر ما دراز کرده بر بند و بخل را که در دادن مدعای ما میکند بند کن و در بعضی از نسخ بجای
مکن مکن نوشته اند معنی آن همان قدر ست که از بخت طلب المقصود باشد و مقصود معنی برین تقدیر در مدد
خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن دعا را ظاهر ست **بیت** در انجمن آفتاب رویت * بگرفته
بر آفتاب جا را * ای شمع بزم خوبی روی تو مجلس حسن آفتاب جا گرفته ای بر و غالب آمده و لفظ جمال
را اضافت طرف رو نباید کرد که رو فاعل ست لفظ بگرفته را **بیت** دستی سخن آورم که شوید * مجموعه
لطف اولیا را * درین بیت که بیش تنگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ دست را
بمعنی نوع استعمال کرده و دست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل ست و حرف یا که با دست متصل ست
برای صفت ست و درین بیت های بالا لفظ گنجی و در بعضی برهمین طریق متصل ست که مذکور شده قصیده
در مدح ابوالفتح بر **تهنیت** وزن **بیت** دارا سال نوت محفل طراز سور باد * تهنیت گویان
خاصت قیصر و فغفور باد * زین قصیده در مدح میر ابوالفتح بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور بمعنی
خوش رفتار ست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه چین و تقریر معنی ظاهر ست **بیت** تا ابد سال نوت
برگشته بهر تهنیت * جملگی در ساحت سال نوت محصور باد * یعنی سال کهنه تا ابد برگشته برای تهنیت خوانی
تو در همه سال و همه نو نو آمده محصور باد و این کنایت از انقضای هستی عمر و بدایت زندگانی ممدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل
لابدایت گفته اند و تعریف ابد لانهایت له پس هر چه از عمر گذرد منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض
آنست که تا ازل آنچه از سالهای کهنه رسیده اند همه برگشته محسوب دو سال نو تو باشند و بجای لفظ از اگر می
نشود بصافی آئینه نمائی صورت آن معنی میشد چون عرض یک میشود نسخه اول بهتر ست **بیت** از درد و اثر
نوروز تا عید [illegible] آمیخته عمر بزم عیش شور باد * دو لفظ بیک معنی در محاوره نظم بسیار واقع شود

وازان دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان وخلق عالم دو رو دروازه عید هم واگر واو عاطفه باشد هم خوبست
ومعنی آنست که چنانچه خوبی باز اعتبر تو خوشوقتی باد و نوروز دروازه وعید را میدان گفته از اجتماع هر دو
کثرت شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایام که بینهما راه یابد که معنی را درخلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست **بیت** هر معما کش بود افزایش مصداق رسم * در میان کودکان
دولتت مشهور باد * بر نعمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواه است اینجا مراد از باده باشد
پس میگوید هر معمای را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
وزیادتی مصروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی در ادنے مراتب دولت تو پیدا رست دولت تو
محتاج افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم شد باید غیر افزایش باشد و آن رسم اگر اغراض کنند
کیفیت که افزایش منتج اوست **بیت** هر لغت کاندیشه باید بهر مفهوم آید * جابر عنوان نوح منصبت
مسطور باد * بر فرهنگ کشاف غوامض دانایان پوشیده نماند که درین بیت استدعای دوام هستی
ممدوح کرده یعنی لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد تعلق و منضبط
با غاز وجود تو باد و لفظ که جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر بجمیع افراد
نوح آن لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان لغت مسطور باد غیر او مباد
بیت در سماع اندازه صریر خامه ات اسرار غیب * حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد * بر
رموز دانایان غیب و سماع آوران نغمه کاه معنی پیدا است که از آواز خوش و حزین شنونده را وجد
و رقص مے آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت مخفی باشد
ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خانه تو باد هرچند معنی از جنبش اسرار غیب ست اما اینجا از معنی معنی مجاز
ست **بیت** شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان * طارم گردون شکن از خوشه انگور باد *
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکسته طارم گردون باد و در بعضی از نسخ حرف شین با لفظ طارم متصل
و درین صورت بے تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده **بیت** قبضه شمشیر کیفیت
دستگاه آفت ست * سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد * جوهر معنی از قبضه تیغ این بیت چنان
نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از و نیز وطلب ست و در مصرع ثانی تعریف بر بلندی رایت
میکند و رایت را نظر به بلندی بشمشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپور گفته در بیت مقابل شمشیرست

از روی ترکیب مضاف ست جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایهٔ شمشاد در راه
کین تو چشمهٔ شاپورست اگر کلمه رایت را بکلمه کین است ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گویند
وتعریف روشنی رای قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره سایهٔ شمشاد ازان گاشتن برای معنی عجیب می‌آید
و چشمهٔ شاپور مشهورست که شاپور به بستیاری سحر در زمین ازمن از سنگ الماس چشمه ساخته است
تا بان و درخشان که نظر بردار صافی نمی‌ایستد و بر آب سایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در چه مرتبه
خواهد بود **بیت** عالم عیشت که با تطبیق شرع آمد قدیم + آسمان او بهشت و زهرهٔ او حور باد + بر مرتبه
شناسان حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدم را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بحجت
مقید به مطالبت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع ناصحیح است مصنف
عالم عیش ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدیم عالم عیش قید سند کرد که قدیم با تطبیق
شرع آمده یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره
نظر بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورت + دامن
دریوزه در کف سایه باد و نور باد + بر مسخرکنان قلمرو معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعاره بنعمت کرده
و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم پرورت و سے مسخر کردن تو که عالم را ے پرورد این یک نعمت است
برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد دامن دریوزه مانند گدایان در کف
گرفته فراز کنا و تعریف ترتیب و صیانت ممدوح است **بیت** گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او +
جای تقریست اما گویمش معذور باد + یعنی قضا خود را اگر مددگار حکم او کرد محل تعریف ست که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش دارم ازانکه خطا کرده است مخطی را بر خطا رفته معذور سید از قصیده
در مدح اکبر پادشاه و مطلعه برم زجسشان شمع و زربیده **بیت** چیست آن جوهر هدایت
فن + آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده کشیده در مدح اکبر پادشاه از فکر معنی رس آن الاطلاع
ترا دیده و مطلعه ان برم زجستان شمع و زربیده و در اکثر جابینی و گوش مضمون بریده و معنی بیت آنست
که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب صفت است یعنی تنها
نظر بشعله آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن ست دانا نیست مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان
مولد گفتن ابدا نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارا فر دنیا از عهد جمشید
ثابت است چنانچه کتب مبسوطه تاسانی برین حکایت مشتمل است اما دانا داند که وجود آتش در خارا هم
اصل از آسمان ست واللّٰه اعلم **بیت** سوزنش در حراست رشته + رشته امش در سیاست سوزن +

ضمیر شین عاید ست بسوی شمع که در صدد بیت سوال از حال او ست و سوزن گفتن او را نظر بچشم بهی او را
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوی جز آتش میکند و چون می افروزد بهمان ریسمان ست که بوسیله
شعله آن پنبه را می گذارد و آن در معنی سیاست سوزن میکند که منضمحل میگردد **بیت** هم ز باد صبا نشود
جوزا * هم ز برق صفا سهیل یمن * پوشیده نیست که جوزا برج ایست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه
آن پیش ازین بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از ان بصورت
دو پیکر مینماید و هم از درخشان صفائی که دارد بسهیل یمن **بیت** بر خط استوا کند حرکت * آفتاب
چه تیر و چه بهمن * بر هندسی فطرتان پوشیده نیست که استوا خطے ست راست موهوم که در وسط آسمان مقرر
کرده اند و تیر ماه گرمای ست و بهمن نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بر عین خط استوا حرکت میکند ای
اگر کسے متوجه قبله بایستد سمت الراس رو بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل طرف جنوب شود چنانچه اگر کسی متوجه
قبله بایستد بر دوش چپ او درخشد **بیت** قصب ماهتاب و کسون * شرف آفتاب او امین * یعنی شرف آفتاب شعله او
در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسی ست دران وادی اما امین را شرف گاه آفتاب شعله باید گفت نه شرف و کسون تکسیر
اول پیرهن چه ریشمی ست قیمتی تر از قصب **بیت** گهی از ستان تاج خروش * بر فشاند بفرق خود از زن * شعله شمع چون
بعینه بشکل تاج خروس می نماید از زن افشاندن او در میان خود باعتبار شرر ظاهر است و تخم خور دمثل شرر از
در تاج خروس بر آید **بیت** جوهر هیکلش هیولا یست * در قبول صور چو گوهر ظن * صورت شمع را که
ماده موم ست هیولائی ست که در قبول صور مختلفه بگوهر ظن مینماید چه ظن جوهر ست که تصویر چیزے را
با سانی قبول میکند و قبولیت موم همین صور تماید **بیت** خرمن از سنگ آس گر باشد * بزبان
آرد میکند خرمن * معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان آرد وی معلای گیتی ستان سخن ست
چنان از بیرون اندیشه گذرانده میشود که بها نا فکر خنک خود را در سیاهی تکلف آرد کرده آیا بی
تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن
سنگ آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر
باشد مگر بکسرت بود کوهی سوخته سرمه گرداند و تواند بود که بجای کلمه پر زبان باشد و زبان در محاوره بمعنی
شتاب استعمال می باید درین صورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زبان ای
شتاب آرد و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق است چه از رنگهار اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را وجه
از راه مناسب آن خرمن سنگ آس را وارد را وجه از مر رعایت عکس تعید که کار سنگ آس آرد
کردن است و اینجا سنگ آس خود آرد میشود ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود دیگر برای ضرورت

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند **بیت** جوهرش در حریم خاطر شاه * ماه نخشب
بود و چه بیژن * درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد در حریم
خاطر روشن بادشاه ماه نخشب است یعنی روشنی ملمیست ای زبون چه ماه نخشب ماهی است در شهر نخشب که حکیم
مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غایب بود و چون بر اوج آید سه فرسنگ چار طرف پرتوش محیط گیرد
و چاه شیرین معروف است که افراسیاب از جهت گرفتاری شیرین بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود بچاهی
محبوس کرده بود که آخر کار رستم زال از آن چاه او را اخلاص داده است و لفظ چه شیرین از روی ترکیب برای
انکار اقرار با تحقیق است یعنی ماه نخشب نیست چاه شیرین است ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درین صورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود بجای ماه نخشب و باعتبار چشم مکدر خود که از موم است و درد که بر سر دارد بجای چاه شیرین
مانند است اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصلا نیست و وجهی نه **قصیده** دران **ثابت** ردیف توبه
بیت می ساختمش بباده ممزوج * بی خستگی از گلاب توبه * این قصیده از اهن تائب نو توبه بردیف توبه
فرماست بغایت با صواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر است که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل الذکر راجع است
بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم از بهانه گشت
امتزاج با آنکه خستگی ای زبانی از گلاب متصور نیست توبه کردیم **بیت** گر درد ندامتم بسنجد * ز آسیب کند عذاب
توبه * بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر درد ندامت مرا عذاب وزن کند ای
معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند **بیت** صد فوج گنه بیکدم * چون تیغ کشد قراب توبه * یعنی
صد فوج گنه را در یکدم باشد اگر تیغ خود را شتاب از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنا گنه است گوئی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیل است واضح ابیات
در حالت بیم موت کاندم * بیدار شود ز خواب توبه * ز اندیشه مرگ توبه کردم * آنرا نکنم حساب توبه * یعنی در وقت
توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لهذا عرفی میگوید که از اندیشه مرگ ای
از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه دری آدای معنی
محمول بر قلب است برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد * اکنون دهد از سداب
توبه * یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس از گناه منع میکند
و باز سیداد و فرض کردم که توبه ثوابی بخشد آیا سی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست
سداب بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیمه گردد **بیت** بر توبه بد و کیمیا اثر

تا نگسلد از عتاب توبه ✤ یعنی بر توبه کیسه اجر بدوزی و توقع جزا مدار تا از عتاب الهی آن توبه نگسلد چه حیز توبه شدن و تکیه بران نمودن شایسته عتاب الهی شدن ست و آن باعث خسران و وبال ضمال ست ✤✤

خاتمة الطبع

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیده بندگان بر ضمائر بیضا نظائر عقده کشایان سخن آشنا و موشگافان صاحب طبع رسا بسان مهر بے سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را بتشریف جوهر علم نواخت و دل را به تجلی سعادت نورانی ساخت و حقیقت آدمی بپایه علم و حکمت آدمیست ورنه در چشم حقیقت بین خیره نگاه چند مهره استخوانیست و سعادت علم بسرمه بینائی ماند که هم روشنائی مردم ست و هم زیبائی و علم واسطه ایصال معانی غامضه الهیت و سبب آگاهیست بر حقائق الاشیاء کما هی لاریب تا گفته های گوش پرا زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شکی نیست که علم برای دیده فکر بمنزله آله دوربین ست که هر قدر مطالب بعید و باریک تر بود ببرای العین نزدیک مشاهده میکند بمقام صد آفرین ست بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چها طائران باد پرواز مضامین را شکار کرده اند که ادراک عقول عامه بتعقل آن درماند و خوشا رسائی خرد شارحان نکته پرور که چها عقده های سربسته متون عسیر الحل از ناخن تیزی فکر کشوده اند اگر چنان جگر سوزی نفرموده احدے متوسط الفهم کی از زمانه ادراک مطالب مبهم بهره برد آنهمه از فیض شراح ست که سلف انداز کام علوم کام جهان را حلاوت آگین می سازند فی الواقع شرح کتاب بعقلا گنج کتاب می باشد و کلید خزینه معلومات ارباب بحساب در خصوص وقت ست که سخن سنجان را افکار را بشارت داده شود که درین آوان شرحی بس لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که باشش طراز معنی ست و معروف به شرح قصائد عرفی از رشحه طبع معنی آفرین ملا قطب الدین تخلص فارغ تاریخ تالیفش فیض بارست هر چند دیگر شروح قصائد دیگران هم هستند لیکن در ان بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم نه نهاده و مشکلات حل معضلات مطالب این نگذاشته و درین شرح خاص به آن شتگی شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچه این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود شروح ست که بتلاش تمام از کتبخانه قدردان علم و مرتبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرشاد صاحب وکیل صدر عدالت ملا داد بهم رسیده کهنه نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود و نسخه دیگر آن دستیاب نشد که مقامات ملتبس مخدوده را تا مقدور الممکن بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه برداشته بصحت تمام باشاعت علم و شیوع کتاب جدید شرح موصوف العهد در مطبع مرجع علوم نامی منشی نولکشور بمقام لکهنو محله حضرت گنج ماه اکتوبر سنه ۱۸۸۰ء مطابق ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۷ه حلیه طبع پوشیده مطبوع خاص و عام گردید

قطعه تاریخ طبع از زبان آور شیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل مهتمم دفتر مطبع

ز قطب الدین فارغ شرح عرفی	بشد شایع چه با تصحیح وافر
اگر پرسد کسی تاریخ طبعش	بگو عاقل چه هست این شرح نادر

۱۲۹۷ه

تذکرہ شعرا

جواہر العجائب - تذکرہ زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن امیری مشہور استاد ہے عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے بمقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا -

تذکرۂ حسینی - نوادر تذکرہ سے ہے مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی

قصص نظم فارسی وغیرہ

خسرو نامہ - یعنے مثنوی خسرو وگل بہت نادر مثنوی ہے گو بظاہر ایک فسانہ شاہان ہے در باطن حقیقت روح وجان کا اعلان ہے از جلوۂ طبع عرفان پسند حضرت فریدالدین عطار -

مثنوی مخزن اسرار - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی -

مثنوی لیلی مجنون - مصنفہ ""

مثنوی خسرو شیرین "" ""

مثنوی ہفت پیکر "" ""

سکندر نامہ بحری کلان - مشہور درسی کتاب قصہ ملک گیری سکندر دارا مصنفہ مولانا نظامی گنجوی -

ایضاً - کاغذ سفید کلاں ""

ایضاً - گلابی ""

ایضاً - خانی خرد -

ایضاً - جلی قلم مانند قلم متوسط قطع نہایت خوشخط محشی مع فرہنگ "" ""

ایضاً ایضاً

سکندر نامہ بحری ""

شرح سکندر نامہ بری موسوم بہ منتخب الشروح مشہور بشرح علمای کلکتہ - بہت نادر شرح ہے جو بموجب حکم صاحبان کونسل کلکتہ شروح کثیرہ سے باتفاق اکثر ارباب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی حیدر علی عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جونپوری -

ایضاً - مع شرح محمد نصیرالدین شاہ امیر سلطان صفہانی

ایضاً - مشہور بشرح گلوی دیار پنجاب مین بہت رائج ہے مصنفہ محمد گلوی -

مثنوی تحفۃ الاحرار - مصنفہ عبدالرحمن جامی -

مثنوی یوسف زلیخا - مصنفہ عبدالرحمن جامی -

ایضاً - "" ""

ایضاً - مترجمہ بتشکیل - "" ""

ایضاً - مع تشکیل "" ""

شرح یوسف زلیخا جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ -

مثنوی یوسف زلیخا ناظم ہروی سبحو آپ مصنف زلیخا جامی کا

مثنوی یوسف زلیخا فردوسی - جو مصرعہ -

مثنوی لیلی مجنون - ملا ہاتفی -

مثنوی لیلی مجنون - خسرو -

مثنوی ہشت بہشت - خسرو محشی -

مثنوی تحفۃ العراقین - محشی بہتر بہ عمدہ مثنوی ہے فصاحت وبلاغت سے بھری ہے مصنفہ حضرت افضل الدین خاقانی شروانی

ظفر نامہ ملا ہاتفی - اسمین بادشاہ تیمور کی فتوحات ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم پاکیزہ مین ہے -

مثنوی سنبلستان - بہ تتبع بوستان سعدی ہے مصنفہ منشی ہر گوپال تفتہ -

مثنوی نل دمن - مصنفہ ملا فیضی فیاضی -

مثنوی شیرین خسرو - ملا آصفی مصنفہ نواب آصفجاہ

مثنوی نیرنگ عشق - معروف بہ مثنوی غنیمت مصنفہ مولانا غنیمت -

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس مشاورت، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں، رجسٹر شدہ دو کتابیں ایم اے، بی اے و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبا اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبہ ایم اے، ایل ایل بی تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ دیگر جماعتوں کے طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں مکرر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط